

مضامین عمده در فلسفه تاریخ*

نویسنده: مایکل استنفورد

مترجم: حسینعلی نوذری

مقاله حاضر از مایکل استنفورد در زمره مهم‌ترین منابع برای آشنایی دقیق با اجزا و عناصر اصلی فلسفه تاریخ به شمار می‌رود. به همین خاطر و با در نظر گرفتن جایگاه آن به عنوان متن فرعی کمک درسی به ویژه به واسطه اهمیت آموزشی مضامین و مقولات مطروحه در آن - که می‌تواند برای آشنایی دانشجویان و اساتید و علاقمندان به رشته تاریخ و به ویژه فلسفه تاریخ با مفاهیم کلیدی در فلسفه تاریخ مفید و مؤثر باشد - به درج آن اقدام نمودیم. مقاله حاضر در هفت بخش اصلی تنظیم شده است و به مسائل مهمی چون عینیت در تاریخ، مدرک یا شاهد، حقیقت یا صدق، فرایندهای اجتماعی، غایت‌شناسی، الگوها و ساختارها در تاریخ پرداخته است.

مایکل استنفورد صاحب مدارج علمی و آکادمیک در رشته‌های تاریخ و فلسفه است که تا زمان بازنشسته شدن خود در سال ۱۹۸۳ کرسی تدریس تاریخ و فلسفه تاریخ در دانشگاه وست آو انگلند را عهده‌دار بود. در حال حاضر دستیار سردبیر نشریه مهم و معتبر فلسفی است. وی دارای مقالات متعدد و آثاری چند در زمینه فلسفه و تاریخ است. از جمله مهم‌ترین کتابهای وی می‌توان به ماهیت شناخت تاریخ (۱۹۸۶)، راهنمای مطالعه تاریخ (۱۹۹۴) و مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ (۱۹۹۸) اشاره نمود.

پیش از ورود به مقاله، برای آنکه خوانندگان در نگاهی اجمالی با اهم موضوعات مورد بحث مقاله آشنا شوند فهرست موضوعات آن را در زیر می‌آوریم.

* گفتار حاضر ترجمه‌ای است از:

مضامین عمده در فلسفه تاریخ:

۱. معضل عینیت
 - تاریخ مهم است، ولی آیا قابل اطمینان هست؟
 - عینیت: معضل بیان شده
 - عینیت در تاریخ؟
 - تردیدهایی راجع به عینیت تاریخی
۲. عینیت در تاریخ
 - منظور از بیان (تعبیر) چیست؟
 - آیا عینیت در تاریخ امکان پذیر است؟
 - آیا عینیت در تاریخ مطلوب است؟
 - آیا جایی برای ذهنیت در تاریخ وجود دارد؟
 - جست و جو برای یافتن عینیت در تاریخ؛ تمثیل نقشه
 - اهمیت تاریخی
 - علیت
 - شانسهای مدرک
 - تعصبات و جهت گیریها
 - زبان: افکار عمومی
۳. شواهد (مدارک)
 - کسب شناخت
 - شناخت گذشته: شواهد و تفسیر
 - شاهد برای چیزی که مشهود نیست
 - شواهد به جای مانده از آثار و بقایا
 - بازسازی گذشته
 - نحوه استفاده از مدرک: سه مرحله
 - تعارض مدارک
 - تاریخ مبتنی بر مدارک؟
۴. حقیقت (صدق)
 - منظور ما از حقیقت چیست؟
 - معضل واژه - جهان
 - بیراهه رفتن
 - آیا شناخت تاریخی می تواند تجربی باشد؟
 - وجوه اخلاقی حقیقت
۵. فرایندها و چارچوبهای اجتماعی
 - تداوم و تحول
 - فرایندهای جامعه
 - حیاتیهای فردی
 - تنوع اجتماعی و فرهنگی
۶. غایت شناسی
 - چه موقعی من، من هستم؟
 - خطوط یا دوایر؟
 - تداومها یا گسستها؟
 - طرحی برای تاریخ؟
 - هدف به مثابه تبیین
۷. الگو، ساختار و به هم پیوستگی
 - خطرات قیاس
 - تفسیر
 - الگوها
 - استعارات
 - ساختارها
 - به هم پیوستگی

در انتهای مقاله حاضر نیز منابع پیشنهادی برای مطالعات بیشتر در معرفی مهم‌ترین آثار منتشره در مباحث عینیت، مدرک، صدق، فرایندها و چارچوبهای اجتماعی، غایت‌شناسی و الگوها درج شده است، که راهنمای بسیار مفید و مؤثری برای تحقیقات و مطالعات بیشتر در هر یک از زمینه‌های فوق به شمار می‌رود. در پایان نیز کتابشناسی مقاله درج شده است.

۱. معضل عینیت در تاریخ

الف) تاریخ مهم است - ولی آیا قابل اطمینان است؟

به اتفاق همسر در رستوران موزه محلی شهر کوچکی در اسپانیا ضمن صرف نهار مشغول گفت‌وگو و بحث راجع به نمایشگاهی بودیم که در موزه مذکور برپا شده بود. در این نمایشگاه، تاریخ این شهر طی سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۷۵ و تأثیر جنگ داخلی اسپانیا بر این شهر و پیامدها و عواقب حاکمیت ژنرال فرانکو و فالانژیستها به نمایش گذاشته شده بود. در این ضمن پیشخدمت رستوران که در کنار میز ما ایستاده بود به زبان اسپانیولی اظهار نمود: [تاریخ بسیار مهم است]. پیشخدمت در واقع کلمات راهنمای موزه را تکرار می‌کرد که درباره هدف برپایی نمایشگاه برای ما صحبت کرده بود:

زنده نگه‌داشتن خاطرات و انتقال و آموزش آن به نسل جوان. تمام اسپانیاییها بر این نکته متفق‌القولند که جنگ داخلی، دیگر هرگز نباید تکرار شود و اکثریت قریب به اتفاق اسپانیاییها معتقدند که دموکراسی باید به جای دیکتاتوری تداوم و استمرار پیدا کند. و به همین دلیل است که ضرورت دارد تا همه از گذشته آگاه شوند:

[تاریخ بسیار مهم است].

ولی منظور پیشخدمت از «تاریخ» چه بود؟ در حالی که در موزه به گردش و تماشا می‌پرداختیم سعی کردیم تا صحنه‌های جنگ داخلی و رنج و آلام مردم در کوچه‌ها و خیابانهای آن روز را در ذهن خود مجسم سازیم. آیا «تاریخ»، همین تخیلات و تجسم‌سازیهاست؟ یا اعتقادات (نوعاً خصمانه نسبت به فرانکو)ی راهنمای موزه و همکاران وی در برپایی نمایشگاه است؟ یا عبارت است از «حقیقت»ی که از دل صدها تاریخ آن سالها می‌چکد؟ یا عبارت است از خود وقایع و حوادث تلخ و غم‌انگیزی که گرچه مدت‌هاست سپری شده‌اند، لیکن نباید به فراموشی سپرده شوند؟ می‌توان گفت که کل مطالعه تاریخ حول این معضل دور می‌زند. تاریخ گرچه نوعاً

واجد ویژگیهای خاص خود است، لیکن با همان پرسشهایی روبه‌رو است که سایر علوم با آن مواجهند: آیا جهان همواره همانی است که ما معتقدیم چنان باید باشد؟ آیا بین اشیا (چیزها) آن‌گونه که به نظر ما می‌رسد و آن‌گونه که خود هستند، تفاوتی وجود دارد؟ آیا همیشه می‌توانیم مجاز (نمود ظاهری /) را از واقعیت تمیز دهیم؟ این پرسشها به نوبه خود پرسشهایی راجع به حقیقت و عینیت در پی دارند که از قضا پرسشهای مشابه و یکسانی نیستند. عجیب آنکه امروزه علوم طبیعی در زمره شناخته‌شده‌ترین ذخایر حقیقت به شمار می‌روند، یعنی به عنوان تنها انباره‌ها و مخازنی که به اعتراف همگان، تمام حقایق را در خود ذخیره دارند، و اگر قرار است سراغ حقیقت را بگیریم باید به این انباره‌ها یا مخازن یعنی به علوم طبیعی مراجعه کنیم. در حالی که فراموش نکرده‌ایم که در طول تاریخ علوم طبیعی به برجسته‌ترین نمونه‌های خطا و بی‌شمار اشتباهات فاحش برمی‌خوریم نظیر اعتقاد به مرکزیت زمین ، ثبات انواع، فلوربستون^۱، اثیر^۲، ذره تجزیه‌ناپذیر و امثالهم. تاریخ به سختی می‌تواند امیدوار باشد که از این حیث بهتر عمل کند و اگر بدتر از این عمل نکند می‌تواند خود را خوش‌شانس بداند.

ممکن است عجیب به نظر برسد، لیکن واقعیت این است که در تاریخ غالباً استدلال متوجه مسائل و پرسشهای مربوط به عینیت است تا حقیقت. برای مثال، عده معدودی از بازدیدکنندگان آن موزه در شهرسان فلیو می‌توانند استدلال کنند که اشیا موجود در موزه واقعی نبودند، عکسهای موجود اصلی و واقعی نبودند، و در توضیحات مندرج در زیرنویسها نیز تاریخ، مکان و موضوع به گونه‌ای صحیح و درست ذکر نشده بودند. از سوی دیگر و در نقطه مقابل آنها، طرفداران و عوامل فالانژ ممکن است اعتراض نمایند که کل این نمایشگاه یا نگاهی جانبدارانه و یک‌طرفه به منظور ترسیم سیمایی کره از سالهای حاکمیت فرانکو برپا شده بود. بدین ترتیب، این عینیت هست، و نه حقیقت، که می‌توان آن را به زیر سؤال برد. و این مطلب می‌تواند درباره کارمورخان به طور کلی صدق نماید. به مورخان آموخته می‌شود که در تحقیقات خود جامع‌نظر، در

۱. فلوربستون ، ماده‌ای که به اعتقاد شیمی‌دانان قرن هجدهم در تمامی اجسام قابل احتراق وجود دارد و تنها هنگام سوختن جسم آزاد می‌گردد. ژوزف پریستلی (۱۷۳۳-۱۸۰۴) دانشمند انگلیسی که به این نظریه عقیده داشت پس از کشف اکسیژن آن را «هوای فاقد فلوربستون یا فلوربستون‌زدایی شده» نامید. لیکن آنتوان لاولوآزیه (۱۷۴۳-۱۷۹۴) دانشمند فرانسوی ماهیت حقیقی اکسیژن را ثابت و نظریه فلوربستون را بی‌اعتبار ساخت. م.

۲. اثیر یا اتر ماده واسطی که در گذشته تصور می‌شد در فضا وجود دارد و شکافها یا فاصله‌های موجود بین اجزاء ماده را پر می‌سازد. علاوه بر این، آن را عامل واسطه‌ای می‌دانستند که امواج الکترومغناطیس به کمک آن انتقال می‌یابند. م.

یادداشت‌برداری‌های خود دقیق، و در استناد به مراجع و مآخذ و نقل قول از منابع امین و باوجدان باشند. زیرا همان‌طور که ای. ئی. هاوسمن گفته است دقت برای محقق یک فضیلت نیست، بلکه یک وظیفه است. معذک مورخان معدودی توانسته‌اند عینیت غیرقابل تردید اثر خود را برای تمام خوانندگان جا بیاندازند. بنابراین اجازه دهید به رغم دشواری و پیچیدگی قضیه، به بررسی مسئله عینیت تاریخی بپردازیم. خوشبختانه خواهیم دید که این امر راه را به روی بسیاری از مسائل مورد توجه فیلسوف تاریخ خواهد گشود.

ب) عینیت: معضل بیان شده

منظور ما از «عینیت» آن است که عقاید، قضاوت‌ها، اظهارات و گزاره‌های ما کلاً باید بر اساس موضوع یا عین مورد ملاحظه (هر چه که باشد) شکل گرفته باشند. صدق یا کذب آنها باید مستقل از اندیشه یا احساس فرد باشد. در مقابل، عقاید، قضاوت‌ها، اظهارات و گزاره‌های «ذهنی» از سرشت یا ماهیت سوژه داننده برمی‌خیزند؛ صدق یا کذب آنها مستقل از اندیشه یا احساس وی نیست. اگر از این پند قدیمی که «در تمام امور تجربه را راهنمای عمل خود قرار دهید» پیروی کنیم، در آن صورت از روشهای تجربه‌گرایی (امپریسیسم) استفاده خواهیم کرد. ولی سؤال اینجاست که آیا همیشه این امکان وجود دارد که خود را به عین اشیاء، موضوع یا (در صورتی که بتوان گفت) به فاکت‌ها محدود سازیم؟ اجازه دهید سه رشته یا موضوع که رابطه تنگاتنگ و نزدیکی با هم دارند یعنی فلسفه، علوم اجتماعی و تاریخ را مدنظر قرار دهیم. امروزه فلسفه در سطحی گسترده به عنوان یک رشته درجه دوم به شمار می‌رود (البته همیشه این‌طور نبود). رشته‌های درجه اول نظیر شیمی یا مهندسی با جهان سروکار دارند؛ در حالی که رشته‌های درجه دوم مستقیماً با جهان سروکار ندارند. بلکه با رشته‌هایی سروکار دارند که مستقیماً با جهان سروکار دارند - یعنی با رشته‌های درجه اول. گرچه برخی از شاخه‌های فلسفه (متافیزیک و شاید منطق) با ویژگی‌های بسیار عام و انتزاعی جهان سروکار دارند، لیکن اکثر شاخه‌های فلسفه با شیوه‌ها و ساختارهای تفکر (نحوه اندیشیدن) ما کار دارند. از این رو فلسفه را تنها به میزان بسیار اندکی باید به عنوان یک رشته تجربی به حساب آورد. لیکن در عوض، علوم اجتماعی به نظر می‌رسد که با جهان سروکار دارند و لذا بر مبنای تجربی استوارند. ولی نکته همین جاست. کمال مطلوب یا هدف عینیت عبارت است از دانستن یا بیان این نکته که جهان چگونه کاملاً مستقل از شناسنده یا شناساگر | داننده | وجود دارد. البته با مطالعات بیشتری که درباره جامعه صورت گرفته است، این امکان مورد تردید قرار گرفت و به زیر سؤال برده شد.

وانگهی وضعیت ذهن شخصی که کاملاً به اعمال خود واقف است همانند وضعیت ذهن کسی که در خواب راه می‌رود (خواب‌رو) نیست. به همین قیاس، جامعه‌ای مشتمل بر اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و امثالهم که جملگی شدیداً سرگرم تجزیه و تحلیل آن جامعه هستند، به هیچ‌وجه همانند جامعه‌ای نیست که فاقد این نیروهاست. برلی مثال واقعیات (فاکت‌ها) و نظریه‌های اقتصادی بر رفتار اقتصادی تأثیر می‌گذارند. زمانی که یک بانک با مشکلاتی مواجه می‌شود قیمت‌های سهام و سپرده‌ها افت پیدا کرده و به تبع آن بانک نیز سریعاً دچار مشکلات بزرگ‌تری می‌شود. برخلاف علوم طبیعی، در علوم اجتماعی مشخص نیست که موضوعات یا متعلقات‌های شناخت این علوم در وضعیتی کاملاً مستقل از داننده یا شناساگر قرار دارند.

ج) عینیت در تاریخ؟

از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که تاریخ در وضعیت امن‌تر و مطمئن‌تری قرار دارد. مسلماً موضوع مورد مطالعه تاریخ تا حدودی همان موضوع مورد مطالعه علوم اجتماعی است، یعنی دنیای مردان و زنانی که در جوامع زندگی می‌کنند. ولی به طور قطع یک تفاوت مهم در این بین وجود دارد: دنیای تاریخی نمی‌تواند تحت تأثیر شناخت ما از آن قرار بگیرد، به عبارت دیگر انسان به کمک شناخت خود از دنیای تاریخی قادر به تغییر آن نیست و نمی‌تواند بر آن تأثیر بگذارد. دنیای گذشته همانند دنیای طبیعی دانشمندان کاملاً مستقل از شناساگر حال است (یا بود). این واقعیت که علل (علتها) نمی‌توانند با نگاهی برگشتی به گذشته عمل کنند، یعنی چیزی که امروز اتفاق افتد به هیچ‌وجه قادر به تغییر آنچه که دیروز رخ داد نیست، مؤید و تضمین‌گر مطلب فوق‌الذکر است. بنابراین در تاریخ ما با امکان وجود میزانی از عینیت سروکار داریم که نه در فلسفه یافت می‌شود و نه در علوم اجتماعی.

ولی آیا تاریخ واجد عینیت یافت شده (موجود) در علوم طبیعی است؟ هنگامی که دانشمندان درباره امکان برقراری تماس با تمدنهای دیگر در دیگر نقاط عالم صحبت می‌کنند، بر این باورند که قوانین طبیعت عامل مشترکی فراهم می‌سازد که با اتکا به آن می‌توان به درک و تفاهم متقابل رسید. موجودی هوشمند مثلاً از سیاره آلفاسیتوری با ریاضیات، ساختارهای اتمی، ثابت پلانک و نظایر آن آشنا خواهد بود. لیکن آیا این موجود فرضی فرازمینی قادر به شناخت، درک و بالاخره نگارش تاریخهای زمینی ما خواهد بود؟ آیا هرگز می‌توانیم تاریخ خود را در شکلی آنچنان عینی به نگارش درآوریم که هم برای خوانندگان زمینی و هم برای خوانندگان فرازمینی به طور یکسان قابل درک باشد؟ یعنی چیزی که حداقل برای برخی از رشته‌های علوم ما کاملاً

امکان‌پذیر است. بررسی دقیق این سؤال مشکلاتی را که در برابر ضرورت وجود یک تاریخ عینی محض صف کشیده‌اند، آشکار خواهد ساخت. با تمام این تفاسیل تلاشهایی در جهت ایفای این رسالت خطیر (نگارش تاریخ در شکل عینی و قابل فهم یکسان برای همه) صورت گرفت. زمانی که لرد اکتن^۳ دست به کار تدوین مجلدات تاریخ نوین کمبریج (۱۹۰۲-۱۹۰۲) شد، در سال ۱۸۹۶ چنین نوشت:

دست‌اندرکاران تدوین و تألیف مجموعه حاضر بر این نکته واقف خواهند بود که... «واترلویی که ما ترسیم می‌کنیم باید واترلویی باشد که انتظارات فرانسویان و انگلیسیها، آلمانیها و هلندیها را به طور یکسان برآورده سازد... به طوری که بدون نگاه کردن به فهرست اسامی مؤلفین، کسی متوجه نشود که مثلاً از کجا تا کجا ای مطلب به قلم اسقف اکسفورد است و از کجا تا کجا به قلم فیبرن یا گسکت، لیسرمان، یا هریسن است.

وی صراحتاً از آنان می‌خواست تا با رعایت بی‌طرفی کامل بنویسند. گرچه مجلدات دوازده‌گانه مذکور در جای خود بسیار گیرا و مؤثر بودند، لیکن در حال حاضر افراد معدودی آنها را به منزله الگوهای برای تاریخنگاری تلقی می‌کنند. عینیتی که مجلدات مجموعه مذکور توانستند به آن دست یابند یا تحقق ببخشند در حقیقت به بهای بسیار گزاف سبک کسالت‌بار و خردکننده، دامنه محدود موضوعات، فقدان ارتباطهای روشنگر و نادیده گرفتن اکثر مسائل و پرسشهای جالب تمام شد. این مجموعه در حال حاضر به حق به بونه فراموشی سپرده شده است.

۳. جان امبریج ادوارد دالبرگ اکتن (۱۸۴۲-۱۹۰۲) مورخ شهیر انگلیسی. وی سالیهای پایانی عمر خود را به تدوین و ویراستاری مجموعه چندجلدی تاریخ نوین کمبریج اختصاص داد. و با برنامه‌ریزی دقیق و تقسیم کار علمی و ارسال دعوت‌نامه‌هایی برای اساتید تاریخ و مورخان برجسته سعی نمود بخشی از رسالتی را که به تنهایی قادر به انجام آن نبود، به این شیوه به مقصد برساند. وی در نامه‌های خود خطاب به اساتید و نویسندگان مقالات یادآور می‌شد که تمام تلاش خود را در نگارش تاریخی عینی و دارای فهمی یکسان برای همگان به خرج دهند، به طوری که تمامی خوانندگان فهم یا برداشت واحد و مشابهی از آن داشته و انتظارات همگان برآورده گردد. وی امیدوار بود این تلاش جمعی با بهره‌برداری از منابع مرتبط به هم از برجسته‌ترین مورخان جهان، قادر به خلق تاریخی جهانی باشد که در آن اعتقادات، افکار و نظریه‌ها بن مایه‌های اصلی حاکم بر آن و انگیزه‌های هدایت‌گر آن به‌شمار آیند، نه روایتها و داستانسراییها. لیکن این پروژه وی نیز همانند دیگر پروژه‌هایش عقیم ماند. علی‌رغم انتشار اطلاعیه‌ای جامع و بلندبالا و ارسال نامه‌های بی‌شمار به نویسندگان و اساتید و مورخان مختلف و دعوت از آنان جهت نوشتن مقالاتی برای مجموعه موردنظر، این مهم با مشکلات زیادی مواجه شد؛ و تنها پس از (۱۹۰۲) کتاب تاریخ نوین کمبریج شروع به شکل گرفتن نمود. م.

د) تردیدهای راجع به عینیت تاریخی

حال این سؤال مطرح می‌شود که مشکلات نهفته در برابر تاریخ کاملاً بی‌طرف و قابل اطمینان (موثق) کدامند؟ در اینجا چند نکته را باید مدنظر داشت: نکته اول اینکه تاریخ، مانند علوم اجتماعی، فعالیتی بازاندیشانه یا بازتابی و فکری است؛ یعنی عبارت است از (یا تشکیل شده است از) جامعه‌ای که درباره خود می‌اندیشد و می‌نگارد. مسلماً، همان‌طور که بیشتر گفتیم، هیچ مورخ نمی‌تواند بر وقایع خاصی که درباره آنها مطلب می‌نویسد تأثیر بگذارد؛ این وقایع قبلاً اتفاق افتاده‌اند و فراتر از هرگونه تغییر و تحول قرار دارند. لیکن آنچه که مورخ، همانند جامعه‌شناس یا اقتصاددان، می‌گوید می‌تواند منشأ تغییر و تحولاتی در جامعه وی گردد. بنای آلمان سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۹ (که بعضاً به «رایش دوم» مشهور است) و همین‌طور سیاستهای تهاجمی آن تا حدود زیادی مدیون نوشته‌ها و آثار مورخان آلمانی است. یک قرن بعد، شماری از نویسندگان که بابت افول بریتانیا از عظمت و اقتدار پیشین آن تأسف می‌خوردند، علت آن را به غفلت و اهمال علم و تکنولوژی نسبت می‌دادند. در حالی که در حقیقت، تا همین دو دهه اخیر دستاوردهای بریتانیا در این دو حوزه به خوبی با تمام کشورها، به جز دو ابر قدرت، قابل مقایسه بود. یک تأثیر محتمل این نوع تاریخهای نادرست و گمراه‌کننده دلسرد ساختن جوان‌ترهای مستعد از ورود به عرصه‌های علمی است.

نکته دوم این است که تاریخ در مرکز تحول قرار دارد. مورخ نه تنها درباره جریان مستمر و پیوسته وقایع می‌نویسد، بلکه از درون این جریان نیز می‌نویسد. تاریخ، همانند علم، همواره باید از نقطه معینی در زمان و مکان نوشته شود. در اینجا تفاوت بین علم و تاریخ آن است که از نظر عالیم (دانشمند) قوانین طبیعت برای تمام زمانها و مکانها یکسان و واحد هستند و هیچ تغییری در آنها رخ نمی‌دهد، به طوری که مهم نیست که وی در چه زمانی و در چه مکانی کار می‌کند. در حالی که مورخ به ندرت می‌تواند چنین ادعایی بکند. اگر تاریخ واجد قوانینی باشد که از همان درجه اعتبار، قابلیت اطمینان (وثوق) و شمولیت قوانین طبیعت برخوردارند، در آن صورت بایستی درصدد یافتن آنها برآیم. بنابراین موقعیت زمانی و مکانی که مورخ از آن نقطه به نوشتن می‌پردازد چشم‌انداز و دید معینی به کار (اثر) وی می‌دهد. شاید چشم‌انداز این باشد که تمام دیدگاهها درباره ساختارهای اتمی یا درباره نیروی جاذبه یکسان هستند، به طوری که خود چشم‌انداز یا دیدگاه غیرقابل اهمیت و ناچیز به شمار می‌آید. ولی این مطلب به هیچ‌وجه در مورد تاریخ صدق نمی‌کند.

نکته سوم این است که تاریخ از درون جوامع راجع به جوامع نوشته می‌شود، خواه راجع به همان جوامع و خواه جوامع دیگر. در اینجا نیازی نیست که منظور از جامعه

حتماً واحدهای بسیار گسترده و عظیمی چون «بریتانیای قرن بیستم» باشد. جی. اچ. هکستر، مورخ آمریکایی ارزیابی روشنگرانه‌ای از نقش و اهمیت یک جامعه بسیار کوچک - یعنی جامعه همکاران حرفه‌ای وی - و تأثیر آن بر خود و بر اثر خود ارائه کرده است (نک: ، فصل سوم). اکثر مورخان که امروزه کار می‌کنند نیز می‌توانند تجربه مشابهی داشته باشند. در حال حاضر ویژگی هر جامعه، خواه بزرگ خواه کوچک، این است که اعضای آن حداقل یک سری توافقاتی مشترکی درباره ارزشها دارند. حتی بردگان جاشو و یاروزن در کشتیهای جنگی یا زندانیان نیز، گرچه با ارزشهای حاکم بر کشتی یا زندان در تضاد بوده و با آن مخالفند، لیکن در میان خودشان از ارزشهای مشترک و مورد اتفاقی برخوردارند. بدین ترتیب مورخان با معضل مضاعفی روبه‌رو هستند، گرچه معضل چندان غیرقابل حلّی نیست. مشکل آنان تصور این مسئله است که زیستن در جامعه‌ای دیگر تحت سیطره ارزشهایی متفاوت با ارزشهای آنان شبیه چه چیزی است. آنان همچنین با این مشکل یا معضل روبه‌رو هستند که باید سعی کنند تا به قدر کافی فارغ از ارزشهای حاکم بر جامعه خود باشند تا بتوانند به گونه‌ای عینی برای طیف گسترده‌تری از مخاطبین به نوشتن تاریخ پردازند.^۴ برای مثال، «جامعه» مورخان حرفه‌ای هکستر ارزش بسیار زیادی برای «صداقت» قائل‌اند. در حالی که ماکیاولی و پیروان وی به هیچ‌وجه ارزشی برای آن قائل نبودند. از سوی دیگر، مورخ آمریکایی احتمالاً بیشتر از مورخ انگلیسی یا آلمانی با جمهوری‌خواهی ماکیاولی سر سازگاری دارد (برای مثال نک: ، فصل ۱۵). لیکن خود همین میراث جمهوری‌خواهی که سبب می‌شود تا مورخ آمریکایی راحت‌تر بتواند دیدگاههای ماکیاولی را درک کرده و با آن به تفاهم برسد، می‌تواند رنگ و طعم یا شائبه‌ای به نوشته‌های وی بدهد که آن را در نظر خواننده‌ای با گرایشها و اعتقادات سلطنت‌طلبی، کمونیستی یا فاشیستی غیرقابل قبول سازد.

و نکته آخر اینکه با پدیده بسیار مهم و تأثیرگذار زبان سروکار داریم. تمام آنچه که مورخ می‌نویسد و اکثر یا بخش اعظم مدارکی که می‌خواند، با کلمات ادا می‌شوند. در اکثر موارد، این کلمات (خواه در منبع اولیه یا در اثر تمام شده) بیانگر تلاشهایی برای ثبت، توصیف و تبیین رخدادهای عینی و ملموس در دنیای واقعی به شمار می‌روند. از این رو کل مطالب با معضلات مربوط به مناسبات میان زبان و جهان درگیر می‌شود - معضلاتی که مورخان و دیگران از زمان سقراط با آنها دست و پنجه نرم کرده‌اند. باید

۴. این امر می‌تواند به مفهوم «تداخل افقهای گادامر بیانجامد. نک: اظهارات مفید در خصوص نظرات گادامر در کتاب الکس کالیپکوس (۱۹۹۵، صص ۶-۸۴، ۹۰).

چیزهای زیادتری راجع به اینها بگوییم. حال پس از این مطالب مقدماتی، اجازه بدهید نگاه دقیق‌تری به عینیت بیان‌داریم.

۲. عینیت در تاریخ

آنچه که بوده است، نمی‌تواند نبوده باشد؛ و لذا حق با آگاتون است که می‌گوید، «تنها پروردگار از این امر محروم است، خراب کردن هر آنچه که انجام شده است.»

ارسطو، اخلاق نیکوماخوسی

الف) منظور از تعبیر مذکور چیست؟

گذشته محکم و غیرقابل تغییر است. آیا گذشته فراتر از قدرت ارزیابی انسان قرار دارد، به طوری که نمی‌توان تحلیلی به همان اندازه محکم و غیرقابل تغییر از آن ارائه داد؟ این در واقع یکی از بلندپروازیهای لئوپلدفن رانکه، نخستین مورخ مدرن، بود که در سال ۱۸۲۴ نوشته بود قصد دارد دربارهٔ گذشته «همان‌گونه که واقعاً بود» بنویسد و حرف بزند. این بلندپروازی، ویژه مورخان بوزیتیویست قرن نوزدهم بود. همچنین، همان‌طور که دیده‌ایم، بلندپروازی سرویراستار تاریخ مدرن کمبریج در سال ۱۸۹۶ نیز بود (نک: بند ج، بخش قبلی مقاله حاضر).

در قرن بیستم مورخان خود را چندان خام و ساده‌اندیش نمی‌پندارند و عده‌ای نیز امیدهای آگتون به عینیت کامل را واهی دانسته و به تمسخر آن پرداخته‌اند. لیکن باید به خاطر داشته باشیم که این کلمات به قلم یک مسیحی صادق، یک مورخ بزرگ و غول روشنفکری آرمانهای تردیدناپذیر لیبرالی به رشته تحریر در آمده بود. نیت وی صرفاً این نبود که تاریخ پیشنهادی حتماً باید دقیق باشد. هدف مهم‌تر و عظیم‌تر وی پایان دادن به تعصبات و پیشداوریهای مذهبی و سیاسی بود که سبب آن همه جنگهای بی‌شمار و کشتارهای فراوان در گذشته گردید. آیا این خواست وی خطا بود؟ و یا این عقیده‌ی وی که تاریخ تعصب‌آمیز و جهت‌دار می‌بایست تا حدودی مورد نکوهش و تقبیح قرار بگیرد؟ یا میل به تساهل و تفاهم متقابل؟ قرن بیستم، که طی آن خصومت‌های سیاسی و عقیدتی به نابودی جان دهها میلیون انسان و آسیب دیدن شمار عظیمی بیش از اینها انجامید، نمی‌تواند شاهد تمسخر و دست انداختن آگتون باشد؛ قرن اخیر باید به اهداف و نیت وی به دیدهٔ احترام بنگرد.

ولی آیا وی تلاش بیهوده و غیرممکنی صورت می‌داد؟ آیا عینیت، پنداری بیهوده و غیرعملی و طرحی فریبنده و گمراه‌کننده است، که صرفاً سبب می‌شود تا مورخان بیش

از پیش دچار مشکل گشته و گرفتار دردسرهای جدی‌تری شوند؟ پس اجازه دهید ببینیم منظور از «عینیت» چیست. پیتر نوویک، محقق آمریکایی، عینیت را در بردارنده موارد زیر تعریف می‌کند:

تعهد به واقعیت گذشته، و به حقیقت یا صدق در تطابق با واقعیت مذکور؛ تمایز صریح بین شناسنده و شناخته شده، بین واقعیت (فاکت) و ارزش، و از همه مهم‌تر بین تاریخ و افسانه. فاکت‌های تاریخی مقدم بر تفسیر و مستقل از آنند... حقیقت یا صدق یک فاکت یا واقعه تاریخی است، نه یک واقعیت دورنمایانه. تمام الگوها و انگاره‌های موجود در تاریخ «یافته شده» هستند نه «ساخته شده».

این موضوعات آن قدر زیاد و متنوع هستند که می‌توان در تغییر و برافروختگی نوویک با وی همدلی نمود: «من به صدق یا کذب، و صحت یا سقم ایده عینیت تاریخی فکر نمی‌کنم: من آن را صرفاً ایده‌ای اساساً مورد مناقشه قرار گرفته نمی‌دانم، بلکه آن را ایده‌ای اساساً خلط شده می‌دانم (نوویک ۱۹۸۸، ص ۶). همان‌طور که گفتیم، عینیت تاریخی رسماً مستلزم نوعی ارزیابی، تحلیل یا توصیف از مجموعه وقایع یا اوضاعی است که منحصراً برحسب موضوع (أبژه) نوشته شده باشد و به هیچ‌وجه تحت تأثیر سوژه - کسی که به نوشتن، خواندن یا مرتبط ساختن ارزیابی یا توصیف مذکور می‌پردازد - نباشد. این مطابق است با تصویر معرفت‌شناختی رایج از سوژه داننده که موضوع یا ابژه دانسته شده (شناخته شده) را می‌شناسد (می‌داند). در عمل وقتی از عینیت صحبت می‌کنیم یک یا هر دو معنای مربوطه را مدنظر داریم: یکی معنای تجربی است، یعنی هماهنگی و مطابقت با واقعیت؛ و دیگری معنای منطقی یا عقلانی است، یعنی قابل قبول بودن آن برای هر شخص منطقی و معقول. معنای نخست عمدتاً به تجربه عام و مشترک متوسل می‌شود؛ و معنای دوم بیشتر به نظریه متوسل می‌شود مثلاً در ریاضیات یا علوم پیشرفته. (برای مثال توجیه و اثبات نظریه نسبیت انشتین بیشتر یک مسئله عقلی است تا مسئله‌ای مربوط به تجربه عام و مشترک.) مورخان می‌توانند با اتکا به یکی از این معانی یا در هر دو معنا درصدد یافتن عینیت برآیند.

ب) آیا عینیت در تاریخ امکان‌پذیر است؟

سؤال بعدی این است که آیا اصولاً عینیت تاریخی به هر معنا، امر ممکن است. غالباً فرض بر این است که اختلاف نظر میان مورخان خلاف آن را ثابت می‌کند. ولی البته چنین

چیزی نیست. این واقعیت که هیچ یک از تیرها به هدف (نشانه) اصابت نکرده است به معنای آن نیست که هدفی وجود ندارد. (و البته این امکان نیز وجود دارد، گرچه با احتمال بسیار اندک، که تیری به قلب هدف خورده باشد ولی ما متوجه آن نشده باشیم.) اگر قصد داشته باشیم بگوییم که عینیت، از نظر اصول، امری غیرممکن است، در آن صورت مجبور خواهیم بود که استدلالهای مناسب‌تری پیدا کنیم.

و اما در برابر کسانی که معتقدند عینیت امکان‌پذیر است، می‌توان سؤال بعدی را مطرح کرد: آیا تاکنون عینیت تحقق پیدا کرده است و آیا هرگز کسی توانست به عینیت دست یابد؟ آنان ممکن است پاسخ مثبت به این سؤال بدهند و به یک نمونه اشاره نمایند. در آن صورت وظیفه منتقد است که به ارزیابی نمونه مذکور پرداخته و ببیند آیا واقعاً در بردارنده شرایط لازم عینیت هست یا خیر و آیا شرایط عینیت را برآورده می‌سازد یا خیر. اگر منتقد بر این امر صحنه‌گزارد، در آن صورت ما نیز باید به ارزیابی آن بپردازیم تا یاد بگیریم که در سایر موارد چگونه به عینیت دست پیدا کنیم یا چگونه آن را تحقق ببخشیم. از سوی دیگر، آنان ممکن است پاسخ مثبت به این سؤال بدهند ولی قادر به ذکر یک نمونه نباشند. در این حالت باید به آنان فشار آوریم تا برای قبول چیزی که نوعی عقیده (ایمان) به نظر می‌رسد، دلایل قانع‌کننده‌ای ارائه نمایند.

لیکن حتی از نظر کسانی که معتقدند عینیت در تاریخ امکان‌پذیر و عملی نیست (و این امروزه عقیده رایج و غالب است)، این نکته ختم قضیه نیست. ما به راحتی و به خوبی می‌توانیم عینیت را به منزله نوعی «آرمان هدایتگر» بپذیریم، به طوری که تا حد امکان ما را به هدف غیرممکن نزدیک سازد. این نظر سودمند همانند نقطه‌ای است که عقبه قطب‌نما را متوجه قطب شمال کرده و به سمت آن می‌راند. دریانوردان مدتها پیش از آنکه بتوانند به نقطه مذکور برسند، متوجه شدند که قطب مغناطیسی درک ذی‌قیمتی درباره جهت به آنان داده است. به همین قیاس، کانت نیز به ارزش برخی آراء ذهنی (عقاید استعلایی یا فراتجربی) اشاره (

نمود (یعنی آراء یا عقایدی که فراتر از شناخت ما از جهان‌اند). ما بایستی از قابلیت آنها در «ارائه برداشتهایی درباره موضوعات معین» آگاه باشیم. لیکن آراء مذکور واجد «نوعی کاربرد هدایتگرانه عالی و در واقع قطعاً ضروری» هستند. و این به معنای «معطوف ساختن درک به سمت هدفی معین» است. این هدف، ولو یک ایده صرف، در خدمت متحد ساختن و هدایت یا جهت دادن به مفاهیم عقل است.^۵

ج) آیا عینیت در تاریخ مطلوب است؟

قبل از آنکه جلوتر برویم باید سؤال دیگری را مطرح کنیم: آیا عینیت تاریخی همواره امر مطلوبی است؟ توماس ناگیل خاطر نشان می‌سازد که دیدگاه عینی بهترین دیدگاه برای هر نوع درک به شمار نمی‌رود؛ وی می‌گوید:

دیدگاه یا نگرش عینی زمانی خلق می‌شود که یک دیدگاه و نگرش ذهنی تر فردی، یا حتی صرفاً انسانی را کنار بگذاریم و آن را فراموش کنیم؛ لیکن چیزهایی راجع به جهان و هستی و ما وجود دارند که هرگز نمی‌توان از یک دیدگاه بیش از حد عینی به درک صحیح و مناسب آنها نائل شد... اساساً بخش اعظم موارد به دیدگاه خاص یا نوع خاصی از دیدگاه مربوط می‌شوند، و تلاش برای ارائه ارزیابی کامل از جهان به زبانی عینی و مستقل از این چشم‌اندازها ما را به اشتباهات و خطاهای فاحشی سوق خواهد داد.

سؤال ما این است که آیا تاریخ را نیز باید در زمره آن دسته چیزهایی دانست که نمی‌توان از موضع و منظری عینی به درک صحیح و مناسبی از آنها دست یافت. ذکر این نکته ضروری است که آنچه در اینجا مدنظر می‌باشد مسئله نفی درست عینیت نیست، بلکه تشخیص یا دیدن این نکته است که در بسیاری موارد درک صحیح و مناسب تنها با ترکیب دو دیدگاه یا موضع ذهنی و عینی امکان‌پذیر است. واضح‌ترین نمونه عشق و دوستی است. قطعاً همه ما باید - گهگاه - بتوانیم دیدی عینی نسبت به اعضای خانواده، خویشان، دوستان و متعلقات مادی خود داشته باشیم؛ لیکن عشق ما به آنان از منابع ذهنی برمی‌خیزد. شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ناگیل به سه حوزه اشاره می‌کند که در آن ترکیب ذهنیت با عینیت ضروری است. اول، حوزه آگاهی و معضل ذهن - جسم (تن و روان) است؛ دوم، حوزه اخلاقیات است؛ و سومین حوزه مربوط به معضل معنای زندگی (حیات) است. می‌توان دریافت که در هر سه مورد «دید از هیچ‌جا»* (با استفاده از عنوان کتاب ناگیل) ممکن است ضروری باشد ولی مطمئناً برای درک کامل این معضلات نه کافی است و نه مناسب. در هر یک از موارد فوق‌الذکر «دید از اینجا»** را نیز باید مدنظر قرار داد.

* برای تشریح کامل «آرمانهای هدایتگر» نک:

د) آیا جایی برای ذهنیت در تاریخ وجود دارد؟

مجدداً به طرح این سؤال می‌پردازیم که آیا تاریخ یکی از آن حوزه‌هایی است که در آن باید نگرش یا دید ذهنی را مورد لحاظ قرار داد؟ دلایل چندی برای چنین فرضی وجود دارد. نخست اینکه، باید به خاطر داشته باشیم که تاریخ دربارهٔ انسانهاست - راجع به اعمال و آلام‌شان. برای درک کامل افعال آنان و اوضاع و احوال آنان ضروری است که تا حد ممکن وارد دریافته‌ها، ادراکات، قصورات، واکنشها، محاسبات، احساسات و عواطف آنان شویم. این درون‌نگریها نه تنها برای درک آنچه که از اعمال گذشته ثبت شده است (اسناد و مدارک) ضروری است، بلکه برای درک این مسئله نیز ضروری است که این ثبت شده‌ها (اسناد و مدارک یا همان منابع و مأخذ اولیه مورخان) چرا و در چه شرایط و حال و هوایی به وجود آمدند. این مسئله زمانی در یک برنامه تلویزیونی به گونه‌ای ظریف و دقیق نشان داده شد؛ در این برنامه یک مورخ این نکته را مطرح ساخت که بهتر بود بریتانیا در اوایل سال ۱۹۴۱ مذاکره صلحی را با هیتلر در پیش می‌گرفت. بحثها و میزگردهای تلویزیونی بعدی که در این خصوص صورت گرفت عمدتاً بین مورخان نسبتاً جوان، که با شیوه‌های منطقی (عقلانی) و عینی از روی اسناد و مدارک کار می‌کردند، و افراد مسن‌تری بود که در آن سالها حضور داشتند و در جبهه‌ها جنگیده بودند. این افراد از دست جوان‌ترها و ادعاهایشان که آنها را مهمل و مزخرف و کاملاً نامعقول می‌دانستند، شدیداً عصبانی و آزرده‌خاطر بودند. آنان می‌گفتند نه تنها چنین کاری (مذاکرات صلح) نمی‌بایست صورت می‌گرفت، بلکه نمی‌توانست صورت بگیرد زیرا افکار عمومی به هیچ‌وجه اجازه چنین کاری را نمی‌داد. مورخان جوان که نگرش و دیدی عقلانی و عینی از اوضاع سال ۱۹۴۱ داشتند، قافیه را باختند و حسابی تحقیر شدند. البته احساسات نیرومند در بسیاری از مقاطع تاریخ نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده‌اند، لیکن تردید است که آیا بتوان بدون ابراز همدلی و همراهی چشمگیر، به درک مناسبی از این مقاطع دست یافت؟ بنابراین می‌توان استدلال کرد که هیچ توصیف بیرونی و «هیچ دید از هیچ‌جا» حق مطلب را در خصوص واقعیت وضعیت یا شرایط و اوضاع و احوال انسانها ادا نمی‌کند. لذا حتماً بایستی «دید از اینجاست» را نیز ملحوظ بداریم.

نکته دوم این است که با نگارش و به رشته تحریر درآمدن کتب، تاریخ به پایان نمی‌رسد. هدف از اقدام به تاریخنگاری، محصول کار مورخان، آن است که خواننده شود (یا به کمک واسطه‌های دیگری از واژه‌ها و ایماژها دریافت شود). گرچه قطعاً امکان قرائت تاریخ به شیوه‌ای کاملاً مستقل، خواه به منزله یک داستان خوب نقل شده یا به مثابه کاربرد فریبنده و مسحورکننده قوه تعقل، وجود دارد، لیکن قرائت یا نگاه و دید بسیاری از افراد (و شاید اکثر افراد) به تاریخ با احساسی همراه است که گویی

تاریخ مورد قرائت آنان] به آنان و منافعشان مربوط می‌شود. این امر به خصوص زمانی که تاریخ شهر، منطقه، کشور، ملت، دین یا گروه سیاسی خود را می‌خوانند کاملاً مشهود و آشکار است. (کتابهایی که راجع به جنگ جهانی دوم به رشته تحریر درآمده بودند، طی سراسر نیمه دوم قرن بیستم از شهرت و محبوبیت فراوانی در بریتانیا برخوردار بودند و با استقبال زیادی مواجه شدند، لیکن تقریباً درخصوص هر مسئله یا موضوع، خوانندگان خواهان تاریخی از دیدگاه انگلیسیها بودند؛ عده معدودی خواهان تاریخ جنگ جهانی دوم از دیدگاه ایتالیایی‌ها یا ژاپنی‌ها بودند.) حال این امر ضعفی را در انسان برملا می‌سازد که ممکن است مطلوب باشد یا نباشد. یقیناً تاریخ هر قوم یا ملت موجب تحکیم و تقویت احساس وابستگی و تعلق خاطر و احساس هویت در افراد آن قوم یا ملت می‌گردد. ولی امروزه انسانهای درست‌اندیش و روشن ضمیر این نوع شووینسم را قبول ندارند. لیکن درخصوص تقاضاهای مصرانه و وسیعاً قرین با موفقیت برای تاریخ سیاهان، تاریخ زنان و نظایر آن چطور؟ آیا این مطلب کاملاً واضح و آشکار نیست که صلاحیت تاریخ در ایجاد حس همبستگی (که در برخی موارد نفی می‌شود) همان چیزی است که تاریخ را در منظر گروههایی که احساس غبن و محرومیت می‌کنند باارزش و معتبر جلوه‌گر می‌سازد؟ خواست آنان، که به ندرت می‌توان احساس همدلی و همراهی خود را نسبت به آن دریغ داشت، برای تاریخ عینی نیست، بلکه خواستار تاریخی هستند که از دیدگاه آنان به رشته تحریر درآمده باشد. آیا استدلالهای ناگل در اینجا کاربردی ندارند؟ وانگهی آیا باید بر این نکته تأکید ورزید که اکثر تاریخنگارها با تعصبات اروپایی (سفید) و مذکر تحریف شده‌اند؟ در آن صورت اگر چنین باشد، به تاریخ سیاهان و تاریخ زنان نیاز داریم تا توازن را بازگردانیم و از این طریق دامنه و میزان عینیت را تا حد ممکن افزایش داده و آن را تضمین نماییم.

ه) جست‌وجو برای عینیت در تاریخ: تمثیل نقشه

لیکن، به گمان من، اکثر افراد در مواجهه با دو پرسش ما راجع به عملی بودن (امکان) و مطلوب بودن (مطلوبیت) تاریخ عینی مشتاقانه پاسخ خواهند داد «بله، مطلوب است و هر فرد باید حداکثر تلاش خود را به خرج دهد که تا حد ممکن عینی باشد». حال ضمن به خاطر داشتن مفهوم عینیت به عنوان آرمانی هدایتگر باید دید چگونه می‌توانیم به آن بپردازیم و در این راه چه مشکلات عملی پیش پایمان قرار دارند.

در اینجا مراجعه به یک رشته همجوار، یعنی جغرافیا، می‌تواند مفید واقع شود. یک ارزیابی عینی از دامنه بسط و گسترش گذشته از بسیاری جهات شبیه نقشه مربوط به دامنه بسط و گسترش کشور است. نخست باید توجه داشته باشیم که یک ارزیابی کامل

تاریخی چیزی را از قلم نیاندازد. لیکن این کار غیرممکن است؛ درست همان‌گونه که ترسیم و طراحی تمام عوارض و پستی و بلندیهای سطح زمین مستلزم نقشه‌ای به همان وسعت است. بنابراین در تاریخ، همانند نقشه‌برداری، باید به کوچک کردن مقیاسها پرداخت. مورخ باید اوضاع پیچیده و کلاف سردرگم و درهم تنیده حوادث و وقایع را در چند کلمه یا جمله خلاصه کند. در تاریخ، همانند نقشه‌برداری، این کار باید بدون نادیده گرفتن هرگونه نسبت یا تناسب صورت بگیرد؛ توازنها بایستی حفظ گردند و قالبها باید سر جای خود بمانند. این امر به ویژه هنگام پرداختن به نهادهای جمعی (ملتها، ادیان) یا شخصیت‌های پیچیده - که مردان و زنان بزرگ معمولاً این چنین‌اند - بسیار دشوار است. کدام جمله واحد می‌تواند توصیف مناسب و درخوری از شخصیت بیسمارک به دست دهد؟

همان‌طور که مقیاس به آرامی و به طور یکنواخت کوچک‌تر می‌شود، موارد بیشتر و بیشتری باید حذف شوند؛ در اینجا‌گزینش و دست‌چین کردن اهمیت بسزایی می‌یابد. لیکن این‌گزینش را بر مبنای چه چیز صورت می‌دهیم؟ بخشی از پاسخ ساده است، همانند آن در نقشه‌برداری. ما نقشه‌های مختلفی - نقشه راهها، نقشه‌های زمین‌شناسی، نقشه‌های مناطق رویش و رشد گیاهان - برای ارائه انواع مختلف اطلاعات در اختیار داریم. به همین نحو، به اندازه بی‌شمار تاریخهای عمومی نیز تاریخهای تخصصی تکنولوژی، هنر، دین، حکومت، قانون و نظایر آن داریم. این مسئله در جای خود نکته سودمندی است، ولی به هیچ‌وجه کمکی به حل معضل‌گزینش نمی‌کند. در ارتباط با هر یک از این تاریخها، گرچه تخصصی هستند، باید مشخص ساخت که چه چیزهایی را می‌توان کنار گذاشت و چه چیزهایی را بایستی حفظ نمود. معیار تعیین‌کننده اینکه چه مواردی را باید در «نقشه‌پردازی» تاریخنگاری لحاظ نمود چیست؟ به عبارت دیگر چه چیزی معیار‌گزینش ویژگیهای ضروری برای گنجانده شدن در تاریخنگاری به شمار می‌رود؟ به عقیده من این معیار چیزی نیست جز اهمیت تاریخی.

و) اهمیت تاریخی

ولی چگونه اهمیت نسبی عناصر متنوع تاریخی (وقایع، شخصیتها، اوضاع امور و نظایر آن) را تعیین می‌کنیم؟ شاید متداول‌ترین معیار، میزان تأثیر عناصر مذکور بر دیگر وقایع، افراد و ... است. البته این به هیچ‌وجه تنها معیار موجود نیست. برای مثال یک مورخ هنر ممکن است از سبک خاصی استفاده کند که فاقد هرگونه پیشینه‌ای بوده و دنباله‌روهای اندکی دارد، ولی با وجود این بنابه دلایل دیگری - اخلاقی، متافیزیکی، دینی، زیباشناختی، فمینیستی و ... - همچنان آن را مهم بدانند. از جمله نمونه‌های

احتمالی می‌توان به تمدن و هنر مینوایی^۶ اشاره کرد. در قرائت هر اثر تاریخی نخست توجه به معیار مورخ خاص مهم است - نه برای ارزیابی اینکه چه چیزی را نگه داشته است، بلکه برای تأیید چیزهایی که کنار گذاشته است - و در مرحله بعد تصدیق و اذعان به اینکه یک سری موارد باید حذف گردند و طرح این سؤال که چرا این موارد خاص باید حذف شوند. همان‌طور که ادوارد هالت کار گفته است «دانستن این نکته که مورخ چه خیالی در سر دارد همواره ارزشمند است»

مع‌ذلک، معیاری که اکثر اوقات مورد استناد قرار می‌گیرد معیار پیامدها است. برای مثال به ندرت می‌توان پدیده‌ای چون فتح نورمن^۷ را از

۶. مربوط به هنر، تمدن، فرهنگ، زبان و آثار به جای مانده از تمدن عصر برنز (۳۰۰۰ تا ۱۱۰۰ ق.م.) در منطقه کرت، برگرفته از نام پادشاه مینوس. تمدن مینوایی نخستین بار در جریان حفاریها و کشفیات باستان‌شناختی سر آرتو ابونز کشف گردید، و او بود که این نام را به کار برد. تمدن مذکور در آغاز عصر برنز متأخر به اوج شکوفایی خود رسیده بود. آثار و بقایای به جای مانده در کرت گویای وجود مراکز عظیم شهری است که قصور و کاخهای متعددی در کنوسوس، مالیا، فایستوس، و زاکرو مؤید آن است. شهرت عمده این تمدن بابت ابداع شیوه خط و نگارش موسوم به بر روی الواح گلی، ظروف سفالی و دیگر اشیاء پیدا شده در مناطق مینوایی در کرت است که هنوز کشف رمز و خواننده نشده است؛ علاوه بر این بخش اعظم شهرت تمدن مینوایی به هنر و معماری آن بازمی‌گردد. تمدن مذکور بر اهالی و اقوام شهر موکنه (مایسین) که از قرن شانزدهم پیش از میلاد در کرت حضور داشتند تأثیر شگرفی گذاشت. موکنه‌ایها از حوالی ۱۴۰۰ ق.م. کنترل سواحل و دریای اژه را از چنگ مینواییها خارج ساختند. عمل سقوط تمدن مینوایی همچنان محل مناقشه پژوهشگران تاریخ قرار دارد. م.

۷. فتح نورمن ، نرمنها از اقوام ساکن نرماندی در شمال غرب فرانسه در امتداد سواحل مانش، و آمیزه‌ای بودند از نژاد فرانک و اسکاندیناوی. گروهی از نرمنها تحت هدایت رهبر خود به نام رولو (۸۶۰-۹۲۲ م.) از مناطق شمالی اروپا به سمت جنوب سرازیر شدند و در سال ۹۱۲ میلادی در نرماندی ساکن شدند. در قرن یازدهم میلادی آنان عمده‌ترین قدرت نظامی غالب در اروپا به‌شمار می‌رفتند در سال ۱۰۶۶ م. به انگلستان لشکر کشیدند و این سرزمین را فتح کردند؛ فتح نورمن نیز اشاره دارد به فتح انگلستان در همین سال که پس از نبرد هاستینگز به دست ویلیام نرماندی (ملقب به ویلیام فاتح) صورت گرفت. نرمنها به یمن اقدامات و فعالیتهای ماجراجویانی نظیر رابرت ژیسکار (۱۰۱۵-۱۰۸۵ م.) توانستند قلمرو حاکمیت پادشاهی خود را تا سیسیل، یونان و سرزمین مقدس توسعه دهند.

پس از فتح انگلستان ویلیام فاتح به عنوان ویلیام اول تاجگذاری کرد و سلسله نرمن را تأسیس نمود. این سلسله در سال ۱۰۷۴ م. با مقاومتها و شورشهای متعددی روبه‌رو شد که آنها را سرکوب کرد. این سلسله تا سال ۱۱۵۴ م. در انگلستان دوام آورد. در دوران حاکمیت نرمنها تجارت در انگلستان رونق گرفت، جمعیت این کشور افزایش یافت، لیکن بخش زیادی از اشراف و نجیبی ساکسون خلع مالکیت شدند با به قتل رسیدند. نرمنها برای تأمین هزینه‌های خود مالیاتهای سنگینی نیز بر مردم وضع کردند. در سال ۱۰۸۶ م. بنابه فرمان ویلیام فاتح دفتر ثبت اسناد و املاک برای رسیدگی به صورت وضعیت املاک و اراضی انگلستان تنظیم و تدوین گردید و به صورت کتابی درآمد تحت عنوان نرمنها علاوه بر این اقدام به

تاریخ انگلستان حذف نمود (یعنی هیچ تاریخی درباره انگلستان نمی‌توان نوشت که در آن پدیده مذکور حذف شده باشد)، زیرا پیامدها، نتایج و تأثیرات آن بسیار مهم و زیاد بودند و چیزهای زیادی را تغییر داد. لیکن در اینجا باید مراقب باشیم تا گرفتار دو مفروض مخاطره‌آمیز زیر نشویم: مفروض اول، معضل آشنای امور ضدواقع است. ما فکر می‌کنیم می‌دانیم که واقعه‌ای «روند تاریخ را تغییر داده است». ولی همان‌طور که اکتشات خاطر نشان ساخته است، واقعه مذکور و وقایع بعدی پایان آن، روند تاریخ به شمار می‌رفتند. ما هرگز نمی‌توانیم بفهمیم که بدون واقعه مذکور چیزها یا امور چگونه می‌بودند، بلکه تنها می‌توانیم حدس بزنیم. مفروض مشکوک یا تردیدآمیز دوم این است که اهمیت تاریخی را تنها باید از روی تأثیرات و نتایج بعدی سنجید. این مفروض در نهایت از جریان مشهور و معروف «تفسیر ویگ از تاریخ»^۸

→ ایجاد نهادها، ترتیبات، آداب و سنن، شیوه‌های زیستی و مناسبات تولیدی و اجتماعی خاص خود (نظیر فنودالیسم) نمودند و زبان فرانسه انگلیسی و لاتین را به عنوان زبان ادبیات، حقوق و حکومت اشاعه دادند. م.

۸ تاریخ ویگ یا تفسیر ویگ از تاریخ روش‌شناسی است و هم نوعی پیام یا رشته پیامهایی راجع به گذشته بریتانیا. روش‌شناسی آن بر پایه دو مفروض اصلی استوار است: نخست آنکه مطالعه و بررسی تاریخ بریتانیا باید در بستر و فرایند تکامل نهادهای سیاسی، قانونی و مشروطه ریشه داشته باشد. و دوم آنکه گذشته را می‌توان، و در واقع باید، با توجه به حال، یا با توجه به مناقشات مربوط به حال در ذهن، مورد ارزیابی و بررسی قرار داد. امروزه اکثر مورخان این مفروضات را به دیده تحقیر می‌نگرند.

نکات، مضامین و پیامهای عمده‌ای که در تاریخ و تفسیر ویگ به چشم می‌خورند عمدتاً عبارتند از این نظرات که اولاً گذشته بریتانیا بیانگر تاریخ پیشرفت و ترقی است؛ ثانیاً این پیشرفت عمدتاً حاصل تلاش نخبگان و ایجاد زمینه‌های حمایت توده‌ای برای آزادیهایی بود که نخستین دستاورد داخلی آن قانون اساسی نوشته و نظام مشروطه بی‌نظیر انگلستان بود؛ و ثالثاً امتیازات و دستاوردهای حاصله به ملل و اقوام دیگر در سراسر جهان نیز بسط و تسری یافت و اینها بشر از مراهب آن بهره‌مند گشتند.

تاریخ ویگ با تفسیر تاریخ از دیدگاه ویگ مراحل تکامل تاریخی چندی را پشت سر گذاشت:

الف) در قرن هفدهم به عنوان نوعی تاریخ جانبدارانه یا متعصبانه سر برآورد، یعنی در دوره‌ای از تاریخ انگلستان که طی آن طرفداران مشروطه یا قانون اساسی باستانی با اقدامات سلاطین خاندان استوارت در خلال سالهای ۱۶۰۳ تا ۱۶۸۸م. در برانداختن نظام مشروطه مذکور و تحمیل حکومتی بر مبنای الگوی بیگانه، یعنی سلطنت مطلقه، شدیداً به مخالفت برخاستند.

ب) در قرن هجدهم به صورت تاریخ حزبی درآمد، یعنی همان تفاسیر و برداشتهای حزب ویگ از وقایع و حوادث پیچیده و دشوار سالهای ۱۶۸۸ تا ۱۷۱۴م. که طی آن قشری از نخبگان محافظه‌کار ملی در برابر پادشاهان بریتانیا سر به شورش و اعتراض برداشته و آنان را به نفع بیگانگانی که فکر می‌کردند در جهت منافع بریتانیا کار می‌کنند، کنار گذاشتند. با این تفصیل، وقایع و حوادث رخ داده در این مراحل و مقاطع از تاریخ بریتانیا از پیچیدگی و غموض زیادی برخوردار بود و مستلزم شرح و تفسیرهای تازه‌ای بود و

←

سر در آورد: رویکردی که هر نوع واقعه گذشته را بر مبنای میزان ارتباط آن با حال مورد ارزیابی و سنجش قرار می‌دهد. لئوپلدفن رانکه (۱۷۹۵-۱۸۸۶) مدتها پیش به رویکرد مذکور اعتراض نمود: «هر عصر ناشی از ذات پروردگار است و ... ارزش آن به هیچ وجه متکی به چیزهایی نیست که از دل آن سر برمی‌آورند، بلکه ارزش هر عصر به صرف واقعیت وجودی آن بازمی‌گردد». فتح نورمن به خاطر تغییر و تحولات دیرپایی که در

→ می‌بایست مورد تبیین و تشریح دقیق قرار می‌گرفت. و تاریخ (حزب) ویگ آن را فراهم ساخت.

ج) در قرن نوزدهم تاریخ ویگ به صورت تاریخی رسمی مورخان حرفه‌ای (یعنی کسانی که برای پول و مزایای مادی آن دست به نگارش تاریخ می‌زدند) درآمد. از جمله مهم‌ترین آنان می‌توان به توماس بینگتون مکاولی (۱۸۰۰-۱۸۵۹) اشاره کرد. کتاب پنج جلدی وی یعنی تاریخ انگلستان که در خلال سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۶۱ چاپ و منتشر شده بود، در راستای مضامین عمده فوق‌الذکر پیش می‌رود.

د) تاریخ ویگ و تفسیر ویگی از تاریخ در قرن بیستم نیز در شکل تاریخ مردمی، تاریخ مذاکرات سیاسی، تاریخ فرهنگ و هنر بریتانیا در دهه ۱۹۳۰ و دهه ۱۹۴۰، و حتی در شکل تاریخ مبارزات طبقه کارگر در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی دوام آورد.

اگر فرایند تکامل تاریخ ویگ به ویژه مقطع قرن نوزدهمی آن یعنی دوران ظهور مورخان حرفه‌ای را به عنوان نقطه شروع تحلیل قرار دهیم، در آن صورت می‌توان به چهار انتقاد عمده از تاریخ ویگ اشاره نمود: اولاً برخلاف دیدگاه تاریخ ویگ، گذشته را باید به خاطر خود گذشته و در مقیاسهای معقول مورد مطالعه و تحقیق قرار داد، نه به عنوان نگاههای کلی و اجمالی تاریخی با هدف مربوط ساختن آن به حال و اقامه دلایل و شواهدی منطقی از درون آنها برای حال. ثانیاً تاریخ ویگ در واقع تاریخ فاتحان و پیروشدگان است. تاریخ انگلیکانهای ثروتمند موفق و محانظه‌کار انگلیسی؛ به همین دلیل طبیعتاً در این نوع تاریخ، توده‌ها جایی ندارند و درباره مردمان عادی، طبقات محروم، کاتولیکها، اسکاتلندیها و امثال آنان حرفی نمی‌زند. ثالثاً تاریخ ویگ اساساً هر نوع الگوی بیگانه درباره توسعه سیاسی را به دیده تحقیر می‌نگرد. رابعاً این تاریخ اساساً روند افول و زوال بریتانیا در اواخر قرن نوزدهم را نادیده می‌گیرد و با قادر به درک فرایند مذکور نیست.

این انتقادها گرچه معقول به نظر می‌رسند، لیکن در طرح آنها باید نکات چندی را لحاظ نمود: نخست اینکه تاریخ ویگ هرگز بر آن نبود که نوعی تاریخ بیطرف و خنثی باشد. همیشه عنصر تبلیغات در آن از نقش و جایگاه مهمی برخوردار بود. دوم اینکه بعد از قرن هفدهم تاریخ ویگ به صورت تاریخ دولتی درآمد، گرایشی که هنوز هم ادامه دارد. سوم اینکه تز مشهور «بریتانیا در روند افول» که نوعاً قلب یا وارونه تاریخ ویگ محسوب می‌شود، نیز از معضلات روش‌شناختی خاص خود و تعصب‌اندیشیها و جزئیات خاص خود برخوردار است، تزی که به عنوان سلاخی در دست احزاب و گروههای اپوزیسیون برای حمله به سیاستمداران حاکم و حزب یا احزاب در قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. چهارم اینکه استقبال شدید مورخان آکادمیک از تز «تاریخ برای تاریخ» (گذشته برای گذشته) مشکلات و مضار خاص خود را دربردارد. در حال حاضر ما به جای یک مفهوم عام از گذشته با شمار کثیر و متنوعی از خرده پیامهایی درباره اقدامات افراد معمولی و نه چندان مهم سروکار داریم. بدین ترتیب در مواجهه با این مسائل شاید بتوان برخی از مزایای سبک قدیمی کلان و جانبدارانه تاریخ ویگ را مشاهده نمود. گرچه تاریخ ویگ ممکن است «غلط» و به لحاظ روش‌شناسی ضعیف و پیش پا افتاده به حساب آید، لیکن در جای خود در عرصه تاریخ‌نگاری پدیده‌ای درخور توجه و تأمل برانگیز بود. م.

نهادهای اداری، تشکیلات و سازمانهای حکومتی، حقوق، مناسبات زمینداری، نظام مالیاتی و نهاد کلیسا ایجاد نمود، واقعه بسیار عظیم و تأثیرگذاری در تاریخ انگلستان محسوب می‌گردد. برای ما این موارد دال بر اهمیت واقعه مذکور به شمار می‌روند. در حالی که ممکن است برای مردم انگلستان آن ایام چیز کاملاً متفاوت دیگری واجد بیشترین اهمیت به شمار می‌رفت - شاید برای مثال این مطلب که طبقات حاکم از بیگانگان بوده و با آنان هم‌وطن نبودند و به زبان بیگانه‌ای تکلم می‌کردند.

ز) علّیت

حال تمام این ایرادات را کنار گذاشته و فرض کنیم که گزینش یا دستچین بر مبنای اهمیت تاریخی صورت می‌گیرد، و اینکه میزان اهمیت نیز از روی تأثیرات و نتایج آن سنجیده می‌شود. این امر بلافاصله ما را با معضلات علّیت در تاریخ مواجه می‌سازد. در اینجا مشکلات و دشواریهای بسیاری وجود دارند، به ویژه در پیچیدگی ناشی از چند وجهی بودن زندگی انسانها. یک واقعه در تاریخ نظامی (ارتش) می‌تواند تبعات و تأثیرات مالی، مذهبی و روان‌شناختی در پی داشته باشد؛ یک نوآوری فنی می‌تواند تأثیرات پیامدهای مهمی در میزان جمعیت، اخلاق، روحیات و قسیمت مسکن در یک جامعه داشته باشد. در هر مورد، موانعی که با دقت تمام بین یک نوع تاریخ و نوع دیگر آن ایجاد شده‌اند، پشت سر گذاشته می‌شوند. آیا همان‌گونه که برخی از شارحان و نظریه‌پردازان مکتب آنال معتقدند، چیزی جز «تاریخ کلی» وجود ندارد؟

ح) شانس شواهد (مدرک)

تا اینجا پیامدها و استلزامهای الگوی نقشه‌برداری برای تاریخنگاری را دنبال کردیم. این نگرش نموداری، بسیاری از دشواریهای ذیل به عینیت در بررسیهای تاریخی را نشان می‌دهد. ولی دشواریهای دیگری نیز وجود دارد. شاید دشمن عمده هر بررسی متوازن و دقیق، میزان شانس بودن مدرک یا شواهد است. بسیار اتفاق می‌افتد که شواهد به جای مانده برای مقطعی خاص در تاریخ نه تنها کافی نیستند، بلکه به نحوی مایوس‌کننده یک‌جانبه هستند. سر استیون رانسیمن، مورخ جنگهای صلیبی، در مطالعات خود به گستره وسیعی از منابع - نه تنها تاریخهای غرب لاتین، بلکه تاریخهای بیزانس، عبری، سریانی، ارمنی و فارسی - توجه کرده است. با وجود این کاملاً روشن است که شواهد مورد استفاده وی از منابع اسلامی درخصوص جنگهای صلیبی در مقایسه با شواهد برگرفته از منابع مسیحی بسیار اندک و ناچیزند. اینکه آیا شواهد بیشتری در منابع اسلامی وجود دارند یا خیر، نمی‌دانم؛ قطعاً در دسترس رانسیمن

نبودند. در صورت فقدان توازن اطلاعات نیز تلاش برای یافتن عینیت تقریباً بیهوده و مایوس‌کننده است. نمونه دیگر شورش ۱۷۹۸ در ایرلند است، که در بررسیها و مطالعاتی که در این باره صورت گرفته است، ۱۰۰۰۰ سند آن مربوط به حکومت (اسناد دولتی) است و تنها حدود ۱۰۰ سند متعلق به قیام و دست‌اندرکاران آن است.^۹ احتمالاً در اینجا نیز نمی‌توان هیچ یک از دو طرف را مقصر دانست یا ملامتشان کرد؛ بلکه تنها به شانس بد بازمی‌گردیم. یعنی همان عاملی که غالباً نظر عامه توجه چندانی به آن نداشته و آن را کم‌اهمیت ارزیابی می‌کند، و در عوض ترجیح می‌دهد تا کسی را به عنوان عامل مقصر بابت اوضاع نامساعد و بدفرجام پیدا و معرفی کند.

ط) تعصب و غرض

در اینجا به دشمنان آشنا تر یا شناخته‌شده تر عینیت در تاریخ بازمی‌گردیم. از جمله مهم‌ترین آنها عبارتند از جهت‌گیریها، جانبداریها یا همان تعصبات و غرض‌ورزیهای شخصی مورخان. پاره‌ای از اینها به شخصیت خود نویسنده بازمی‌گردند، پاره‌ای دیگر به مکاتب غالب در تفکر تاریخی و روش تاریخی بازمی‌گردند، و برخی دیگر نیز ناشی از تعصبات ملی، مذهبی، متافیزیکی و یا اخلاقی هستند، و البته یک سری از آنها نیز به ناشران و حساب آنها در خصوص اینکه «بازارچه چیزی را می‌پسندد» بازمی‌گردد. این نوع جهت‌گیریها و جانبداریها کاملاً شناخته شده هستند. در واقع پیتروویک در کتاب سرگرم‌کننده و محققانه خود آن روای شریف: «مسئله عینیت» و حرفة تاریخی آمریکایی (۱۹۸۸) به‌گونه‌ای بسیار جامع و دقیق به کشف و بررسی آنها پرداخته است.

ی) زبان: افکار عمومی

و بالاخره دو دشمن دیگر عینیت را نباید از نظر دور داریم. یکی محدودیتها و تحریفاتی است که زبان بر هر نوع اندیشه اعمال می‌کند. و دیگری محدودیتها و تحریفات اعمال شده بر تاریخ از سوی درک مخاطبین آن یعنی عامه است. تنها کافی نیست که تاریخ عینی باید در لابلای صفحات چاپ شده قرار بگیرد. صفحات چاپ شده (کتابها) بازیگران تاریخ به شمار نمی‌روند؛ بازیگران تاریخ زنان و مردان هستند. آنچه مورخان می‌نویسند و می‌اندیشند غالباً کم‌اهمیت‌تر از چیزی است که مردم از نوشته‌های آنان درک می‌کنند. لذا به سؤالات اصلی خود بازمی‌گردیم: عینیت در تاریخ

۹. نک: وینست ۱۹۹۰، ص ۱۲. به خصوص فصلی که راجع به شواهد تاریخی است. ارزش زیادی برای خواندن دارد.

چيست؟ آیا مطلوب است؟ آیا عملی (ممکن) است؟ آیا می‌تواند یک آرمان هدایتگر باشد؟ چگونه می‌توانیم به عینیت دست پیدا کنیم؟ بخش اساسی ملاحظات مذکور، همان‌طور که شاهد بودیم، مسئله شواهد یا مدرک است، که در زیر به تفصیل به آن خواهیم پرداخت. به سایر موارد ذکر شده - یعنی علیت، جهت‌گیری یا تعصب، زبان، واکنشهای عمومی - نیز در جای خود خواهیم پرداخت.

۳. شواهد (مدرک)

قاضی با مداخله در صحبت‌های متهم اظهار نمود: «لازم نیست به ما بگویید که سرباز، یا هر فرد دیگر، چه گفت، آقا؛ این که مدرک نیست.»

چارلز دیکنز، یادداشتهای پیک ویک
 هر جا که عشق بورزم، می‌توانم دستور دهم، بله، او می‌تواند به من دستور دهد: من به او خدمت می‌کنم؛ او بانوی من است. آری، این برای هر عقل سلیم روشن است.
 ویلیام شکسپیر، شب دوازدهم

الف) کسب شناخت

در مطالب قبل اشاره کردیم که بین واقعیت چیزها (اینکه چیزها در عمل و واقعیت چگونه‌اند) و نحوه تفکر ما درباره آنها (اینکه ما فکر می‌کنیم آنها چگونه‌اند) همواره بایستی شکافی، کوچک یا بزرگ، وجود داشته باشد: معضل عقیده/واقعیت، شناخت دانش | نامی است که به تلاشهای انسانی ما برای پر کردن شکاف مذکور اطلاق شده است. بعضی اوقات در این راه توفیق حاصل کرده و شناختهایی چند کسب می‌کنیم، متأسفانه به ندرت، اگر نگوئیم هرگز، می‌توانیم مطمئن باشیم که این امر کی صورت وقوع می‌پیوندد. دانستن (شناختن) یک چیز است؛ و دانستن اینکه ما می‌دانیم، نکته دیگری است. اگر در هر قلمرو از شناخت یا دانش بشری اساساً امکان حصول چنین یقین یا قطعیتی وجود داشته باشد، تاریخ به ندرت در زمره آنهاست. مع‌ذلک می‌توانیم به گونه‌ای معقول درباره بخش زیادی از آنچه که مورخان به ما می‌گویند مطمئن باشیم، لذا تحقیق در این خصوص که شناخت تاریخی چگونه به دست می‌آید، ارزش صرف وقت را دارد.

مورخان درصدد شناخت دنیای گذشته هستند. دنیای مذکور در اصل از یک نظر تفاوتی با دنیای حال ندارد: جابه‌جایی آن در زمان. نحوه نیل ما به شناخت از دنیای پیرامونمان و میزان دقت و صحت شناخت ما از آن، مسائل دیرپایی برای فلاسفه و دانشمندان به شمار می‌روند. مورخ تنها از این جهت متمایز است که شناخت وی در عین

حال باید از گسست موقت بین گذشته و حال فراتر برود. معرفت‌شناسان، متخصصان اعصاب (نورولوژیست‌ها) و دیگران را به حال خود وامی‌گذاریم تا به کشف شناخت انسان از دنیای حال نائل آیند. در اینجا تنها بر این نکته تمرکز خواهیم نمود که مورخان چگونه نسبت به دنیای گذشته شناخت پیدا می‌کنند.

ب) شناخت گذشته: شواهد و تفسیر

اجازه دهید من باب مثال شناخت‌مان از جنگ جهانی دوم را در نظر بگیریم. هنوز پس از گذشت بیش از نیم قرن از این واقعه افراد بسیار زیادی از آن دوران در قید حیاتند و آن را به خاطر دارند. نیم قرن دیگر کسی آن را به خاطر نخواهد داشت، لیکن در حال حاضر خاطرات، گرچه همواره ناقص و غالباً مشکوک هستند، همچنان منبعی غنی برای شناخت به شمار می‌روند. اقلام بسیار زیادی نیز از آن ایام به جای مانده است نظیر سلاحها، یونیفورمها، ماسکهای ضدگاز، دفترچه‌های خواروبار و جیره غذایی و نظایر آن. همچنین شواهد غیرمستقیم یا منفی زیادی نیز به جای مانده است نظیر مناطق بمباران شده، ساختمانها و اماکن مرمت شده؛ چیزهایی که می‌بایست دست‌نخورده باقی می‌ماندند، ولی نماندند، برای مثال هیروشیما. علاوه بر این مدارک و شواهد تصویری (مصور) معتابهی نیز وجود دارد نظیر طرحها، نقاشیها، عکسها و فیلمها. لیکن حجم فزاینده و عظیم مدارک و شواهد هیچ یک از این چیزها نیست بلکه مشتمل است بر کلمات و واژه‌ها - یادداشتها، مکاتبات و مراسلات، اسناد رسمی - انواع گزارشات و مطالب سری و علنی، بگذریم از کتب، نشریات، روزنامه‌ها، جزوات و رسالات. همچنین اندکی شواهد و مدارک ضبط شده گفتاری (نوار کاست، فیلم و ...) نیز موجود است. تمام این موارد و سایر چیزهایی که به دوران بین اول سپتامبر ۱۹۳۹ تا ۱۴ اوت ۱۹۴۵ باز می‌گردند، چیزی را تشکیل می‌دهند که شواهد و مدارک اولیه جنگ نامیده می‌شود. از ۱۹۴۵ به این طرف بی‌شمار کتب و مقالات نیز درباره جنگ چاپ و منتشر شده‌اند؛ اینها شواهد و مدارک ثانویه جنگ (جهانی دوم) محسوب می‌شوند.

درخصوص این موضوع [جنگ جهانی دوم] بی‌شمار شواهد و مدارک اولیه و ثانویه‌ای وجود دارد که با اتکا به آنها می‌توان فرض کرد که تمام، یا تقریباً تمام، چیزهایی را که باید بدانیم، می‌دانیم. ولی به هیچ‌وجه چنین نیست. خاطرات غالباً ناموثق و غیرقابل اعتمادند، بسیاری از شواهد و مدارک مادی نیز از بین رفته‌اند، بسیاری از اسناد یا مفقود شده‌اند یا عامدانه نابود گشته‌اند، و بالاخره اینکه دهها میلیون شاهد عینی نیز دار فانی را وداع گفته‌اند. در نتیجه شکافهای موجود در شناخت ما به معنای آن است که هنوز بسیاری از مسائل مهم لاینحل مانده‌اند. در جریان محاکمات جنایتکاران جنگی در

دادگاه نورنبرگ در سال ۱۹۴۶، از کامیونها اسناد و صدها شاهد عینی استفاده شده بود، لیکن در هیچ موردی نمی‌شد با قاطعیت تصمیم گرفت. از آن زمان تاکنون مورخان همچنان مدام درباره مسائلی چون میزان مسئولیت ملت آلمان در کشتارهای دسته‌جمعی، اینکه آیا تسلیم فرانسه در ۱۹۴۰ ضروری بود، دلیل اعلان جنگ از سوی هیتلر به ایالات متحده در دسامبر ۱۹۴۱، علت غافلگیر شدن ایالات متحده در جریان حمله آلمان به پرل هاربر، آیا حمله هیتلر به بالکان در بهار ۱۹۴۱ به شکست حمله روسها کمی بعدتر در همان سال انجامید و... به بحث و مناقشه می‌پردازند.

این موارد نیز، همانند اکثر دیگر معضلات تاریخی، به تفسیر شواهد موجود باز می‌گردند. در صورت وجود شواهد بیشتر، به بسیاری از این سؤالات پاسخهای روشن‌تری داده خواهد شد و برای بسیاری از معضلات نیز راه‌حلهای مستقیم‌تری وجود خواهد داشت، لیکن غالباً کاری در این باره نمی‌توان صورت داد. این نکته مهم را باید به خاطر داشت که حقیقت (صدق) در تاریخ تا حدودی در گرو شواهد و مدارک به جای مانده است. به همین دلیل است که مورخان جدی و دقیق همواره در جست‌وجوی یافتن شواهد و مدارک بیشتری هستند. یافتن شواهد و تفسیر آنها پایه‌پای هم پیش می‌روند؛ هیچ‌کدام منتظر دیگری نمی‌ماند. مع‌ذلک، تنها زمانی که تمام شواهد و مدارک موجود مورد لحاظ قرار بگیرند، رسالت تفسیر را می‌توان تمام شده و کامل دانست. شواهد و تفاسیر (مدرک و تفسیر) ارکان دوگانه شناخت تاریخی محسوب می‌شوند.

ج) شاهد* برای چیزی که مشهود** نیست

درک این نکته حائز اهمیت بسیاری است که شاهد یا مدرک دقیقاً از این جهت در تاریخ، همانند آن در علم و حقوق، ضروری و اساسی است که حقیقت (صدق) مطلوب و مورد نظر امری مشهود (قابل درک، آشکار، بدیهی) نیست. در حقوق نیز مدرک، مسلم و قطعی نیست؛ زیرا در صورت قطعی و بدیهی بودن مدرک نیازی به طرح دعوا یا محاکمه نیست، تنها کافی است کیفر یا غرامتی در نظر گرفته شود. برای حل یک دعوای حقوقی، باید مدارک یا شواهد (یعنی چیزهایی که مشهود، بدیهی و مسلم هستند) به دادگاه ارائه شوند. در علوم نیز برای اثبات یا تکذیب نظریه‌ها نیاز به ارائه شواهد است. کاملاً بدیهی است که اشیاء سنگین سقوط می‌کنند. لیکن قطعی و بدیهی نیست که در صورت یکسان بودن تمام شرایط، تمام اجسام با شتاب یا سرعت یکسانی سقوط کنند. و در تاریخ پیش از هر جای دیگر به مدرک یا شواهد نیاز است، زیرا تاریخ راجع به گذشته

است، یعنی راجع به پدیده‌ای که هیچ یک از اجزا و عناصر آن در حال حاضر مشهود، بدیهی و آشکار نیستند. در هر یک از حوزه‌های مذکور بایستی با کمک چیزی پیش برویم که برای نیل به حقایقی که بدیهی و مشهود نیستند، بدیهی باشد.

در حوزه‌هایی نظیر حقوق، علم یا تاریخ بخش یا تکه‌ای از مدرک به ندرت می‌تواند جامع باشد. حتی کل مدرک نیز مطلقاً کمکی به قطعیت یا روشن شدن مسئله نمی‌کند. کل آنچه که نظام حقوقی انگلستان به آن نیاز دارد این است که یک قضیه یا دعوای رای تردیدهای معقول اقامه گردد. اگر نیاز به اقامه چیزهای بیشتری باشد، در آن صورت اکثر دعوای همانند قضیه یا دعوای دائمی و همیشگی خواهند شد.

همین‌طور در علم نیز هر نظریه کاملاً مشروط و موقتی است؛ تنها تا زمانی اعتبار دارد که نظریه مناسب‌تر و بهتری جای آن را بگیرد. هیچ دانشمندی عقیده ندارد که ما به حقیقت غایی دست یافته‌ایم. همین‌طور هیچ مورخی نیز داعیه حقیقت غایی نخواهد داشت. مدرک صرفاً به اثبات یا عدم اثبات منتهی می‌شود. هم در علم و هم در تاریخ بسیاری چیزها چنان دقیق اقامه می‌گردند که برای هرگونه تردید معقول هستند. مع‌ذک، نباید فراموش کنیم که بسا موارد در تاریخ علم چیزهایی که برای هرگونه تردید به شمار می‌رفتند به گونه‌ای بسیار جدی در معرض تردید قرار گرفتند - مواردی نظیر عقیده به مرکزیت زمین، فلورستون، اتر (اتیر)، زمان مطلق و امثالهم. از آنجا که تاریخ، ماهیتاً، در مقایسه با علوم مادی از دقت بسیار کمتری برخوردار است، لذا نباید انتظار داشته باشیم که نتایج آن کمتر از نتایج علوم مادی در معرض تردید و تشکیک نباشند. همان‌طور که ارسطو گفته است «نباید از یک علم دقتی بیش از آنچه که ماهیت (طبیعت) آن اقتضا می‌کند، انتظار داشت»^{۱۰} همواره باید توازن ظریفی را بین تردید

معقول و یقین معقول در نظر داشت؛ در مطالعه و بررسی تاریخ نه جزماندیشی مطلق و نه شک‌اندیشی مطلق هیچ‌کدام جایی ندارند. این توازن ظریف برای دانشجویان ژرف‌نگرتر تاریخ جذبه و سحر بی‌پایانی دارد.

پل قدیس^{۱۱} می‌گفت: «ایمان، مدرک چیزهای نادیدنی است.» ولی تنها ایمان نه. ردپاهای گلی دم در منزل و توی هال، و سروصدای موسیقی پاپ از اتاقها به ما می‌گویند

۱۰. سن پل موسم به پولس رسول. وی در ابتدا از پیروان فرقه فریسیان یهود بود و مخالف سرسخت مسیحیان بود و در به شهادت رسیدن سن استمن دست داشت. در مأموریتی به دمشق به دنبال یک رویداد کشف و شهودی به مسیح ایمان آورد و به آیین مسیحیت گروید و یکی از نخستین مبلغین و متألّهین عمده مسیحیت گردید. شرح سفرهای تبلیغی و تبشیری وی در بخش «نامه اعمال رسولان» در عهد جدید از کتاب مقدس آمده است و رساله‌های وی نیز بخشی از انجیل (عهد جدید) را تشکیل می‌دهند. وی در روز ۲۹ ژوئن سال ۶۴ میلادی در رم به شهادت رسید. این روز بعدها از ایام عبد و جشن مسیحیان گردید. م.

که بچه‌ها از مدرسه به خانه برگشته‌اند، گرچه هنوز آنان را ندیده‌ایم. درخصوص استفاده از مدرک برای چیزهای نادیدنی، هیچ چیز بغرنج و پیچیده یا نادیدنی و پنهان وجود ندارد. تسلسل یا توالیهای شناخته شده وقایع چنان تکرار می‌گردند که می‌توان کل توالی را از روی آخرین مرحله استنباط نمود. ذرتهای رسیده در مزرعه (مشهود و دیدنی) شاهد خوبی است دال بر انجام اعمالی در گذشته یعنی شخم زدن زمین و کاشت بذر (نادیدنی و پنهان). از این رو در اکثر موارد استفاده از مدرک حال برای وقایع گذشته، هیچ مشکلی وجود ندارد. تاریخ و باستان‌شناسی با موارد پیچیده‌تر و معمولاً دورتر سروکار دارند.

د) شواهد به جای مانده از آثار و بقایا

برخی از این موارد، معمولاً به دلیل فقدان مدرک، هیچ‌گونه راه‌حل و رای تردید معقول را بر نمی‌تابند و به آن تن در نمی‌دهند. لیکن با اطمینان خاطر می‌توانیم امیدوار باشیم که در آینده به مراتب شناختی بیش از آنچه که فی‌الحال می‌دانیم به دست آوریم. شگفت آنکه، تمام شواهد و مدارک لازم برای این شناخت در آینده، در حال حاضر وجود دارند. در حقیقت، می‌توانیم گامی جلوتر رفته و متذکر شویم که تمام شواهد و مدارک لازم برای کل شناخت ما از گذشته، خواه زمین‌شناختی، باستان‌شناختی و یا تاریخی، در حال حاضر وجود دارند. و این مدارک هیچ‌گاه افزایش نمی‌یابند، گرچه با اطمینان می‌توانیم انتظار داشته باشیم که چیزهای بیشتری کشف کنیم. اگر این تفکر مأیوس‌کننده است، می‌توانیم با تفکری مغایر آن قدری خود را تسلی دهیم و آن اینکه: هر آنچه که اکنون وجود دارد پاره‌ای شواهد برای گذشته فراهم می‌سازد. ولی مسئله، دانستن نحوه کاربرد یا نحوه استفاده از آن است. بخش زیادی از جالب‌ترین پیشرفت در مطالعه تاریخ در خلال قرن بیستم یادگرفتن نحوه استفاده از مدارک و شواهدی است که تا پیش از این مورد غفلت قرار گرفته بودند یا کاملاً به فراموشی سپرده شده بودند نظیر علائم مزارع، اسامی اماکن، ردیفهای پرچین، آوازهای مردمی، گروههای خونی. در حال حاضر به این موارد می‌توانیم میتوکندریایی را نیز بیافزاییم، دستاوردی که امکان ریشه‌یابی ردپای زاد و رود و اصل و نسب انسانها را بر مبنای خط مؤنث (آباء و اجداد مادری) فراهم می‌سازد.

ابعاد گسترده و عمیق مسئله زمانی خود را نشان می‌دهد که پی می‌بریم چیزهایی که برای مدت زمانی وجود داشتند (برای مثال اسامی اماکن یا گروههای خونی) آثار و بقایای گذشته‌اند. ولی آثار و بقایا، هر چند مشهود و بدیهی، تشکیل مدرک نمی‌دهند مگر آنکه بفهمیم چگونه می‌توان از آنها به عنوان مدرک استفاده کرد. غالباً گفته می‌شود

«تاریخ همه جا پیرامون ما حضور دارد.» اگر منظور از «تاریخ» در اینجا «گذشته» باشد، باید گفت گزاره مذکور قطعاً غلط و نادرست است. اگر منظور از آن «آثار و بقایای به جای مانده از گذشته» باشد، در آن صورت در تمام مکانها و زمانها صادق است. هر چیزی که به مدتی ولو بیش از چند لحظه در قید حیات بوده باشد، احتمال دستخوش تغییر و تحول نیز شده است، و طبیعاً آثار یا نشانه و یادگاری از شکل متفاوت پیشین خود است. (پوشاکی که به تن دارید، در این معنا، آثار و نشانه‌ها یا بقایای لباسهایی هستند که هفته‌ها، ماهها، یا سالهای پیش خریده بودید. حتی خودتان نیز نشانه و یادگار دوران کودکی‌تان هستید، نشانه کودکی که زمانی پیش‌تر از این بودید.) هنر کار در استنباط یا بیرون کشیدن وضعیت پیشین یک شیء از دل وضعیت کنونی آن نهفته است. وقتی این کار صورت گرفت، شیء حاضر (نشانه یا اثر) به صورت مدرکی برای وضعیت پیشین درمی‌آید. گذشته، که قلمرو یا حیطه تاریخ است، از چیزهایی در وضعیت پیشین آنها و نه در وضعیت فعلی آنها تشکیل شده است. این نکته درباره مردمان، اسناد، نهادها، پرچینها، مناظر و یا درباره ملل و کشورها نیز مصداق دارد. درک فرایندهایی که این قبیل چیزها از آن می‌گذرند بسیار ضروری است.

۵) بازسازی گذشته

هنر عمده مورخ (زیرا مورخان نیز واجد یک سری هنر یا مهارتهای جزئی هستند) در توانایی وی به کشف آنچه که بود از دل آنچه که هست، نهفته است. البته باستان‌شناسان، پارینه‌شناسان (دانشمندان و متخصصان عصر پارینه سنگی یا دیرینه‌سنگی / زمین‌شناسان، لغت‌شناسان (علمای فقه‌اللغه)، مرمت‌کنندگان کتب و آثار هنری، کار آگاهان و مأموران اداره آگاهی و فی‌الواقع هر کسی که شغلش «بازسازی» بخشهایی از گذشته است. نیز واجد جنبه‌های مختلفی از این هنر یا مهارت هستند. فرض کنید در حال پیاده‌روی در جنگلی هستید و تعدادی پر روی زمین می‌بینید، آنها را برمی‌دارید و به فکر می‌روید که این پرها چگونه و از کجا آمده‌اند. جنگلیان یا شکاریان بلافاصله با یک نگاه اجمالی نه تنها به شما خواهد گفت که چه پرنده‌ای آنجا مرده بود، بلکه خواهد گفت که چه حیوان یا پرنده‌ای آن را کشت، و چند وقت پیش، البته نه به طور دقیق. آثار و بقایای به جای مانده برای هر دویتان آشکار و صریح (مشهود) هستند، لیکن تنها برای او شاهد یا مدرک محسوب می‌شوند. غالباً ادعا می‌شود که یک چیز مدرک چیز دیگری است؛ یا به زبان منطق صوری مدرک است. ولی این گزاره تنها بیانگر آن است که متضمن یا واجد اطلاعات بالقوه‌ای درباره است. اما این به تنهایی کافی نیست. در اینجا باید پرسید مدرک برای کی؟ زیرا آثار و بقایا

به تنهایی حرفی نمی‌زنند. این انسانها هستند که «آنان را به حرف می‌آورند»، و «مدرک به مثابه آثار و بقایا» را به «مدرک به مثابه برهان و استدلال» تبدیل می‌کنند. به عبارت دقیق، بایستی بگوییم که مدرک برای است. بدین ترتیب روشن است که مدرک یک رابطه دوپایه یا دوجانبه (بین و) نیست، بلکه رابطه‌ای است سه پایه یا سه جانبه، که . و را به یکدیگر مرتبط می‌سازد. در تمام این مراحل، مهم‌ترین عامل محسوب می‌شود. این هشیاری، دقت، ذکاوت و تجربیات اوست که وی را قادر به ایجاد یا برقرار ساختن ارتباط بین آثار و بقایای مشهود و بدیهی (قابل رؤیت و دیدنی) و رخداد، واقعه یا وضعیت گذشته (نادیدنی) می‌سازد (ارتباطی که از نظر اکثر ما غیرقابل درک و غیرقابل تصور است). هنر و مهارت تجربی و تخصصی فرد متخصص یا کارشناس (مورخ، شکاربان، پارینه سنگ‌شناس و ..) است که ایجاد یا برقراری ارتباط بین حال و گذشته را برای ما میسر می‌سازد. تاریخ، مانند شکاریانی، زمین‌شناسی، کشف و شناسایی و نظایر آن، متکی بر آرا و قضاوتهاست. در تمام این حوزه‌ها آرا و قضاوتها، حتی قضاوتهای متخصصان و کارشناسان فن، مصون از خطا نیستند. (به بیان دقیق‌تر یعنی اینکه نتایج و استنباطهای آنان «فاکت» (واقعیت) به شمار نمی‌روند.) در بسیاری موارد قطعی و غیرقابل تردید نیستند. مع‌ذلک، قضاوتهای متخصصان و کارشناسان فن بهترین و مناسب‌ترین معیاری است که ما در اختیار داریم. (حتی در کتاب مقدس نیز تاریخ و پارینه‌شناسی مستقیماً با قلم الهی نوشته نشده‌اند.) تنها در عرصه حقوق و سیاست هست که استثنائاتی به چشم می‌خورند. در محاکمات، هیأت‌های منصفه‌ای متشکل از زنان و مردان عادی درخصوص رأی نهایی تصمیم می‌گیرند، احتمالاً بر این مبنا که آنان درخصوص زندگی عادی و معمول خیره و متخصص هستند. همین‌طور در نظامهای دموکراسی نیز حکومتها توسط مردم انتخاب می‌شوند، احتمالاً نه بر این مبنا که آنان در امر اداره و حاکمیت کشور خیره و متخصص هستند (همانند سیاستمداران و مقامات کشوری)، بل از این جهت که حکومت‌های متعددی را تجربه کرده‌اند.

(و) نحوه استفاده از مدارک و شواهد: سه مرحله

در استفاده از مدرک (در تاریخ، همانند سایر حوزه‌ها) سه مرحله را باید مدنظر قرار داد: نخستین وظیفه بررسی و دقت در آثار و بقایاست و باید کاملاً اطمینان حاصل نمود که آثار و بقایای مذکور همانی است که باید باشد - نه آنچه که قبلاً بود (که بعدها به دست می‌آید)، بلکه آنچه که الآن هست - سنگ نه سیمان، پوست نه کاغذ، طلا نه برنج، و امثال آن. وظیفه یا مرحله دوم عبارت است از تلاش برای ردیابی تاریخ بقایای بازمانده مذکور - اینکه چگونه به دست ما رسید، دستخوش چه تغییراتی شده است، و به چه

طریقی یا با چه ابزاری. (برای مثال یک منزل متروکه و مخروبه را در نظر بگیرید.) این مرحله غالباً به فرایندهای ردیابی در گذشته مربوط می‌گردد - مانند مثال مزرعه ذرت. در ارتباط با یک شیء کوچک (یک سند، یک لوازم زینتی یا جواهرآلات) باید به ردیابی و پیگیری چیزی پردازیم که مورخان هنر آن را «سرمشأ» آن می‌نامند - اینکه از دست چه کسانی گذشت و چه تغییراتی ممکن است آنان در آن ایجاد کرده باشند. تنها در مرحله سوم است که می‌توانیم خاستگاه‌های آن را مورد لحاظ و بررسی قرار دهیم. در این مرحله پرسشهای مهمی که باید طرح کرد این است که شیء مزبور چگونه و چرا تولید شد. توسط چه کسی یا چه کسانی و با چه نیتی، براساس چه زمینه یا در چه بستری (سبک‌ها و شیوه‌های غالب) و در چه شرایطی. در اینجا مفهوم کلیدی و محوری همان مفهوم «معنا» است، مفهومی چندوجهی و چندبعدی. نیت یا منظور سازنده یا خالق (برای مثال زرگری که سنجاق سینه را ساخت، یا نویسنده نامه) از خلق آن چه بود؟ شیء مذکور نزد مشتری یا افکار عمومی آن ایام چه معنایی داشت؟ (برای مثال یک سرود یا آواز را در نظر بگیرید). اهمیت و برجستگی آن نزد ما بابت چیست؟ وقتی درخصوص معنای آثار و بقایای به جای مانده سؤال می‌کنیم تمام این موارد در آن مستتر هستند. تلاش برای پی بردن به نیت مؤلف یک سند از اهمیت خاصی در تاریخ برخوردار است - آیا برای دیگران می‌نویسد - ارشدتر از خود، مخالفان خود، نسل آینده؟ یا اینکه صرفاً برای خودش می‌نویسد، همانند یادداشتهای شخصی یا دفتر دخل و خرج؟ اگر مورخ نویسنده را بشناسد یا تردید داشته باشد، در آن صورت باید قدری بدبینانه‌تر عمل نماید. نیت بسیاری از نویسندگان (از هرودت و توسیدید تا بعد) عملاً ایجاد یا فراهم ساختن مدرک برای نسلهای آینده بود.

ز) تعارض مدارک

در بسیاری موارد مورخ (همانند سایر متخصصین) متوجه تضاد و تعارض مدارک و شواهد موجود خواهد شد. پاره‌ای تفاسیر ارائه شده راجع به آثار و بقایای موجود در برابر وی بیانگر استنتاج خاصی خواهند بود و پاره‌ای دیگر استنتاج متفاوتی به دست خواهند داد. در اینجا مورخ با تعارض تفاسیر روبه‌روست، لذا برای اتخاذ تصمیم و انتخاب تفسیر صحیح از میان تفاسیر موجود به کتابها و همکاران خود مراجعه می‌کند. حتی ممکن است قضاوت و داوری نهایی را تا زمانی که مدارک بیشتری پیدا کند، به تأخیر و تعویق اندازد. لیکن گذشته، که پیش روی ما حضور ندارد، آنچنان نامعلوم و مبهم است که استنتاجهای به عمل آمده درباره موضوعات مهم اجباراً باید بر قضاوتهای ظریف و متعادلی استوار باشند. تی. اچ. هاکسلی از «تراژدی عظیم علم، یعنی قربانی

شدن فرضیه‌ای زیبا به دست واقعیتی زشت» صحبت می‌کرد. این تراژدی در عرصه تاریخ نیز رخ می‌دهد، گرچه این بار قاتل مدرک جدید است، نه واقعیت جدید.

ح) تاریخ مبتنی بر مدارک؟

بنابر این مدرک شالوده و زیربنای تاریخ است، زیرا مدرک (در معنای گسترده آن که حافظه و خاطرات را نیز در برمی‌گیرد) تنها پل رابط بین گذشته و حال را می‌سازد. مع‌ذلک، آثار و بقایا به تنهایی نمی‌توانند چیزی بگویند و حرفی برای گفتن ندارند. ارتباطها و پیوندهای ناشی از آنها را بایستی به کمک ذهن و عقل انسانی کشف و درک نمود. بعضی اوقات این امر بسیار ساده است، همانند زمانی که کیک سوخته به خانم خانه‌دار یادآور می‌شود که آن را بیش از حد در فر (اجاق) گذاشت و یادش رفت تا کیک را به موقع از فر بیرون بیاورد. بعضی اوقات نیز پیچیده و دشوار است، همانند زمانی که مورخان سعی دارند به توجیه و تشریح علل نابودی تمدن مینوآیی کبوت یا افول امپراطوری روم بپردازند.

باید به خاطر داشت که مدرک تاریخی عمدتاً (گرچه نه به هیچ‌وجه تماماً) شامل منابع مکتوب است. در جایی که این منابع موجود نباشند (خواه هرگز مکتوب نشده باشند و خواه بعدها نابود شده باشند) شناخت یا دانش ناچیزی خواهیم داشت. این نکته در قرن بیستم، که طی آن تقریباً هر نوع ارتباطات کتبی در سطح جهان جای خود را به تلگراف، تلفن، رادیو و دیگر ابزار الکترونیک سپرده است، اهمیت ویژه‌ای یافت.

رشته تاریخ (به منظور تمایز با استعاره پیشین) با اتکا به دو پایه حرکت می‌کند: یکی از آنها مدرک است، و دیگری تفسیر. هر یک از این پایه‌ها را باید با دقت، هشیاری و احتیاط فراوان مورد استفاده قرار داد. مدرک، قبل از آنکه هرگونه تفسیری ارائه شود، خود از عوامل عمده جهت‌گیری یا گرایش در تاریخ است. نباید به دلیل اشتیاق و فرمان به بحث راجع به مسائل تفسیر، این نکته را نادیده بگیریم. گرایش در مدرک باید قبل از گرایش در تفسیر مورد لحاظ و بررسی قرار بگیرد. یک منشأ گرایش در مدرک شانس صرف است. به رشته تحریر در آمدن یک سری حوادث و یا عدم تحریر حوادثی دیگر، امری کاملاً شانسی و تصادفی است. حتی تصادفی‌تر از آن وجود چیزهایی است که تاکنون برجای مانده‌اند - خواه در پی یافتن کتاب‌های گمشده لیوی^{۱۱}، یادداشت‌ها،

۱۱. لیوی (نام لاتین وی تیتوس لیویوس) (مورخ رومی از ۵۹ ق. م تا ۱۷ بعد از میلاد، مطالعات وی درباره تاریخ روم که از آغاز بنیانگذاری این امپراتوری تا زمان وی را دربرگرفته است مشتمل بر ۱۴۲ کتاب است، که تنها ۳۵ کتاب آن به جای مانده است (از جمله قدیمی‌ترین تاریخ جنگ با هانیال).

سوابق و بایگانی‌های شهر پاریس قبل از ۱۸۷۱ باشیم و خواه در بی اسناد و اوراق کابینه وزرای انگلستان در اوایل قرن بیستم باشیم.^{۱۲} گرایش یا جهت‌گیری و تعصب بیشتر ناشی از این واقعیت است که تاریخ را فاتحان و برندگان می‌نویسند نه شکست‌خوردگان و بازندگان. از این رو مثلاً به خوبی می‌دانیم که نورمن‌ها یک قرن پس از ۱۰۶۶ (سال فتح انگلستان به دست نورمن‌ها) در انگلستان چه کردند، ولی درخصوص اقدامات انگلیسی‌ها چیز کمی می‌دانیم. در کل ما معمولاً شناخت و اطلاعات بیشتری درباره رفتار مردان داریم تا زنان، برده‌داران تا بردگان، امپریالیست‌ها تا ملل تحت سلطه، پلیس تا زندانیان، پیران تا جوانان، اربابان تا دهقانان، بورژوازی تا پرولتاریا، مسیحیان تا رومی‌های کافر، حکومت‌ها تا شورشیان، و نظایر آن. و رای همه اینها، باید نسبت به نیت «برندگان» و اقداماتی که در جهت سانسور یا تحریف اسناد و مدارک انجام می‌دهند بسیار مراقب و هشیار باشیم.^{۱۳} در حقیقت، بسیاری از اسناد، نه صرفاً یادداشت‌ها و خاطرات مردان و زنان مشهور و برجسته، «به منظور ثبت و ضبط» در تاریخ نوشته می‌شوند. هدف یا نیت آشکار ساختن حقیقت برای آیندگان نیست، بلکه تحریف یا مکتوم ساختن آن است (همچنین نک. بلوخ، ۱۹۵۴، صص ۶۱-۶۰). بحث درباره مدرک تا همین جا کافی است. و اما تفسیر مقوله وسیعی است که نیازمند آن است تا در جای خود به طور مفصل و گسترده راجع به آن بحث شود.

۴. حقیقت (صدق)

الف) منظور ما از صدق چیست؟

بیشتر مفاهیم عینیت و حقیقت (صدق) را معرفی کردیم. مطالبی نیز راجع به عینیت گفته شد، در اینجا مجدداً ذکر چند کلمه راجع به صدق مفید خواهد بود. غالباً از برآوردهای تاریخی انتظار می‌رود که بدون جهت‌گیری و گرایش یا تعصب، و به گونه‌ای دقیق درباره چیزها آن‌گونه که بودند، حرف بزنند، لذا این دو مقوله (عینیت و صدق) بسیار راحت خلط می‌گردند؛ ظاهراً از عینیت و صدق هر دو، این انتظار می‌رود. لیکن این دو مقوله یکسان و همانند نیستند. صدق یا کذب هر گزاره

→ شهرت و اعتبار لیبی به قدرت وی در بازسازی زنده و گویای تاریخ بازمی‌گردد. برای نمونه تلاش وی برای تدوین و در نظر گرفتن تاریخی برای روم که از نظر محتوی، مضامین و سبک شباهت عظمی و اقتدار امپراتوری روم باشد. م.

۱۲. در خصوص مورد آخر، یعنی اسناد کابینه وزرای انگلستان، نک:

۱۳. برای مثال نک بحثهای دنیس وینتر در کتاب

وارونه‌سازیهای حقایق مربوط به جنگ جهانی اول توسط انگلیسیها

عینی، مستقل از تفکرات یا احساسات فرد است: بدین ترتیب گزاره‌هایی نظیر «پرنندگان بال دارند» و «خورشید دور زمین می‌چرخد» هر دو گزاره‌هایی عینی هستند. در سمت دیگر گزاره‌های «من احساس سربلند می‌کنم» و «من احساس سرافکنندگی می‌کنم» هر دو گزاره‌هایی ذهنی هستند، گرچه (در صورتی که هر دو توسط یک شخص گفته شده باشند) هر دو همزمان نمی‌توانند صادق باشند.

در فرصتی مناسب باید نظریه‌های فلسفی راجع به حقیقت^{۱۲} (صدق) را مورد بحث

۱۲. نظریه‌های فلسفی مختلفی درباره حقیقت ارائه شده است، از جمله نظریه همسانی حقیقت

، نظریه کاربردی حقیقت، نظریه تطابق حقیقت، نظریه پیوستگی حقیقت، نظریه فزونی یا

زیادتی حقیقت

، نظریه معناشناختی حقیقت

و نظریه غیربازگویانه حقیقت

سه نظریه اصلی را به طور مختصر توضیح خواهیم داد.

الف) نظریه پیوستگی (تراپتی) حقیقت
 هر قضیه یا گزاره منوط به آن است که قضیه یا گزاره مذکور جزئی از یا عضو مجموعه‌ای از دیگر گزاره‌ها و قضایایی باشد که به گونه‌ای مناسب و دقیق تعریف شده‌اند. مجموعه‌ای که منسجم، به هم پیوسته، مرتبط به هم، یکدست و منطقی بوده، و احتمالاً واجد قابلیت‌های دیگری نیز است، مشروط بر اینکه با معیار حقیقت یا برحسب حقیقت تعریف نشده باشند (یا به عنوان حقیقت و صدق در نظر گرفته نشوند). این نظریه، گرچه در نگاه نخست تعجب‌آور به نظر می‌رسد، واجد دو نقطه قوت است: الف) صدق یا حقیقت عقاید را با عنایت به عقاید دیگر (منجمله عقاید ادراکی) می‌سنجیم. بی) نمی‌توانیم از دستگاه اعتقادی مناسب خود خارج شویم تا ببینیم آیا برحسب تطابق با جهان، خوب عمل می‌کند یا نه و یا تا چه اندازه در چارچوب تطابق با دنیای خارجی عمل می‌کند. از نظر بسیاری از متفکران، نقطه ضعف نظریه‌های پیوستگی محض این است که این نظریه‌ها قادر به ارائه فهم مناسب از شیوه‌ای که طی آن اشخاص نظام‌های اعتقادی عملی (واقعی) خود را به کمک تجربه ادراکی حاصل از برخورد با محیط پیرامونی خود حفظ می‌کنند، نیستند. از نظر طرفداران نظریه پیوستگی محض، تجربه تنها به عنوان منشأ عقاید ادراکی که به عنوان بخشی از مجموعه‌ای منسجم (به هم پیوسته) با نام منسجم، ناسازگارند، اهمیت دارد. به نظر می‌رسد این موضوع در برخورد با معنای مورد نظر ما مبنی بر اینکه تجربه نقش خاصی در کنترل نظام‌های اعتقادی ما ایفا می‌کند، حق مطلب را ادا نمی‌کند، لیکن طرفداران نظریه پیوستگی حقیقت این ادعا را به شیوه‌های مختلف رد کرده‌اند.

ب) نظریه تطابق حقیقت
 به عقیده ارسطو هر گزاره در صورتی حقیقی یا صادق است که درباره آنچه که آن گزاره هست (اینکه آن گزاره چه چیزی هست) و آنچه که آن گزاره نیست (اینکه آن گزاره چه چیزی نیست) حرف بزند. لیکن نظریه تطابق صرفاً این عقیده نیست که حقیقت عبارت است از تطابق با واقعیات یا فاکتها، بلکه برعکس این عقیده است که بی بردن به آن و تحقق بخشیدن به آن به لحاظ نظری جالب است. ادعای ارسطو فی نفسه تکرار مکررات یا کلیشه بی‌ضرری است که ویژگی مشترک تمام نظریه‌های حقیقت به‌شمار می‌رود. ویژگی شاخص نظریه حقیقت این ادعای آن است که مفهوم تطابق و واقعیت را می‌توان به اندازه کافی بسط و تکامل بخشید تا کلیشه مذکور به نظریه‌ی جالبی درباره حقیقت تبدیل شود. مخالفان این نظر آن را قبول ندارند عمدتاً به این دلیل که ما مستقل از گزاره‌ها و عقایدی که به آنها باور داریم، هیچ‌گونه دسترسی دیگری به واقعیات نداریم. ما نمی‌توانیم بار مسئولیت خود

و بررسی قرار دهیم. چندان بر سبیل خطا نخواهیم بود اگر این ضرب‌المثل قدیمی را بپذیریم که «حقیقت عبارت است از همخوانی و تطابق بین واقعیت و ذهن»^{۱۵} در اینجا معنای دقیق «همخوانی» و «تطابق» مدّ نظر ما نیست. همین‌طور فعلاً لازم نیست نگران این باشیم که آیا «تطابق» یک تعریف است، یا یک معیار، یا حتی چیز دیگری است. ولی باید به این واقعیت توجه داشته باشیم که گرچه این ضرب‌المثل قدیمی از «قوة تعقل یا فاهمه» – ذهن، عقل یا فهم – صحبت می‌کند، لیکن فلاسفه مدرن ترجیح می‌دهند تا حقیقت (صدق) را در ارتباط با گزاره‌ها مورد بحث و بررسی قرار دهند. آنان عنداللزوم جملات یا قضایا را بر گزاره‌ها ترجیح می‌دهند. لیکن به ندرت پیش می‌آید که صدق را خصیصهٔ یک داوری (حکم) یا درک (فهم) بدانند. این کار از مناقشات زیادی جلوگیری می‌کند: بی‌بردن به صدق یا کذب گفته‌ها یا نوشته‌های افراد به مراتب از بی‌بردن به صدق یا کذب اندیشه و تفکرات آنان آسان‌تر است. مع‌ذلک بین چیزهایی که افراد آنها را مسئلهٔ موردنظر و مبنای عمل دانسته و چیزهایی که به زبان می‌آورند، می‌توان تمایز قائل شد. در اغلب موارد قضاوت شخص (برای مثال اینکه آب سریع‌ترین راه برای اطفاء آن حریق است) مبنای عمل قرار می‌گیرد، ولی عملاً هیچ‌گاه به طور کامل به زبان آورده نمی‌شود و هرگز بیان نمی‌شود. نکتهٔ مهم آن است که نباید این مطلب را در تاریخ فراموش کنیم، زیرا بعضی اوقات کار یک مورخ تحت تأثیر و هدایت قضاوتها و احکامی قرار دارد که وی هرگز آنها را به زبان نمی‌راند (بیان نمی‌کند). برای مثال، اکثر مورخان قرن نوزدهم عقیده داشتند که نژاد

→ را برای مقایسه یا مطابقت دادن عقاید خود با واقعیتی که توسط ابزاری غیر از آن عقاید، یا شاید توسط عقاید دیگری فهم می‌شوند، نادیده بگیریم. بنابراین هیچ نقطهٔ ثابت و محکمی در ارتباط با ساختارها نداریم که عقاید ما با آن تطابق داشته باشند یا نه.

ج) نظریهٔ عملی یا کاربردی حقیقت : این نظریه عمدتاً در پیوند با نقطه‌نظرات ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰) فیلسوف پراگماتیست آمریکایی، قرار دارد. به موجب این نظریه حقیقت با صدق هر گزاره را می‌توان برحسب فواید و مطلوبیت عملی پذیرش آن تعیین نمود. این نظریه که به گونه‌ای رک و صریح معیار حقیقت یا صدق هر گزاره را در کاربرد عملی و فواید یا مطلوبیت آن گزاره می‌داند، با ایراد و اعتراض صریحی نیز مواجه گردید، زیرا چیزهایی وجود دارند که کاذبند ولی قبول آنها می‌تواند مفید باشد و برعکس چیزهایی وجود دارند که صادقند ولی قبول آنها می‌تواند مضر باشد. لیکن بین این ایده که نظام بازنمایی (نمایشگری) نظام صحیح و دقیقی است، و موفقیت احتمالی پروژه‌ها و اهداف موردنظر دارندهٔ این نوع نظام، پیوندهای عمیقی وجود دارد. تکامل نظام بازنمایی، خواه ادراکی یا زبانی، موفقیت را با تطبیق تکاملی یا به تعبیر بهتر با مطلوبیت و کارایی عملی مرتبط می‌سازد. نظریهٔ ویتگنشتاین مبنی بر اینکه معنی همان کاربرد یا استفاده است، همانند نظریهٔ پراگماتیک با کاربردی بر شیوه و کاربست به عنوان قالبی که معنی در آن شکل می‌گیرد، تاکید می‌ورزد، م.

سفید ذاتاً برتر از تمام نژادهای دیگر است و این عقیده نلویحاً در بسیاری از قضاوت‌های آنان به چشم می‌خورد، لیکن هیچ‌گاه صراحتاً بیان نشده بود.

ب) معضل واژه - جهان

در بازگشت به گزاره‌ها، باید به خاطر داشته باشیم که گزاره‌های صادق یا کاذب ناگزیر سؤالات مهجوری را در پی دارند: واژه‌ها یا کلمات چگونه با جهان ارتباط دارند؟ چگونه جهان را توصیف می‌کنند؟ چگونه می‌توانند آن را به گونه‌ای دقیق (یا نادقیق) توصیف نمایند؟ البته این موارد نیز سؤالاتی فلسفی هستند که در اینجا قصد پرداختن به آنها را نداریم. لیکن در هرگونه بحث فلسفی پیرامون تاریخ نمی‌توان کلاً آنها را نادیده گرفت یا فراموش کرد، صرفاً به این دلیل ساده که بخش اعظم تاریخ، خواه مدارک ابتدایی و یا یک اثر تمام شده، شکل یا قالب کلمات و واژه‌ها - معمولاً واژه‌های مکتوب - را به خود می‌گیرد. جان لنگشا آستین فیلسوف، زبان‌شناس و استاد دانشگاه اکسفورد مناسبات واژه - جهان را در قالب عبارات زیر به نحو احسن بیان کرده است:

وقتی گزاره‌ای صادق است، حتماً شرایط و اوضاعی وجود دارد که آن را صادق می‌سازد و کاملاً با گزاره صادق راجع به آن متمایز است؛ ولی قطعاً به همین نسبت، شرایط و اوضاع مذکور را تنها می‌توانیم به مدد کلمات و واژه‌ها توصیف نماییم (خواه با کلمات واحد، یا با کلماتی دیگر). (آستین، ۱۹۷۰، ص ۱۲۳)

به عبارت ساده وظیفه مورخ، توصیف تا حد ممکن دقیق شرایط و اوضاع پیشین جهان است. در این رابطه می‌توانیم تصور کنیم که روشهای تجربی مورد استفاده روزنامه‌نگار یا سفرنامه‌نویس یا طبیعی‌دان یا مردم‌شناس میدانی در خدمت اهداف وی خواهند بود. ولی در اینجا یک دشواری بزرگ وجود دارد. روشهای تجربی، ابزار و روشهای آزمون و تجربه به حساب می‌آیند؛ مورخ، در صورتی که موضوع مورد مطالعه‌اش دورتر از قرن بیستم باشد، چگونه می‌تواند تجربه یا آزمونی از موضوع مذکور داشته باشد؟ در این صورت آیا مطالعه تاریخ اساساً می‌تواند یک تمرین تجربی باشد؟ و اگر خیر، آیا می‌تواند صادق باشد؟ اگر ملاک صدق رابطه مناسب و قانع‌کننده (نوعی همخوانی) بین گزاره‌ها و جهان مورد توصیف آنها باشد، چگونه می‌توانیم به شرط دوم این رابطه، یعنی مناسب بودن توصیف، برسیم؟ اینها سؤالاتی دقیق و موشکافانه هستند و نباید فکر کرد که برای هر سؤال تنها یک پاسخ ساده وجود دارد. در حقیقت، هنگام مواجهه با معمای فلسفی، بهتر است قبل از تلاش برای یافتن پاسخ، با نگاه دقیق و انتقادی به پرسشها ببینیم آیا به گونه‌ای مناسب مطرح شده‌اند. حال خواهیم دید که این

سؤالات دقیق و موşkافانه می‌توانند حداقل گمراه‌کننده باشند.

ج) گمراه شدن (بیراهه رفتن)

یک برداشت نادرست از این معضل را باید در سخنان رولان بارت متفکر فرانسوی دید. وی در مقاله «گفتمان تاریخی» که از برخی جهات مقاله هوشمندانه‌ای است، اظهار می‌دارد: «گفتمان تاریخی احتمالاً تنها نوع گفتمانی است که هدف آن متوجه «مرجع» یا «مدلولی» خارج از آن است که در واقع هرگز نمی‌توان به آن دست یافت».

این عقیده (که تنها از طریق گفتمان می‌توان به مدلول یا مرجع دست یافت) در سطح وسیعی از سوی نویسندگان پست مدرنیستی که درباره تاریخ مطلب می‌نویسند، پذیرفته شده است. برای مثال کیث جنکینز از نویسندگان و فلاسفه پست مدرن تاریخ مدعی است «که جهان/ گذشته همواره از پیش در شکل داستان‌هایی خود را به ما می‌نمایاند و اینکه ما نمی‌توانیم از چنگ این داستان‌ها (روایتها) فرار کنیم تا بینیم آیا یا «جهان/ گذشته» واقعی مطابقت دارند یا خیر، زیرا خود این روایت‌های «همواره از پیش موجود» «واقعیت» را تشکیل می‌دهند».

البته این درست است که مستقیماً نمی‌توان گذشته را مشاهده نمود، ولی این واقعیت به معنای آن نیست که مورخ کاملاً در چارچوب روایتها و دیگر گفتمان‌ها محصور است. انواع بسیار زیادی از اطلاعات غیرگفتمانی راجع به گذشته وجود دارد: خاطرات، آثار هنری و تصاویر، که تنها به معدودی از آنها اشاره کردم.

همین نکته - اینکه نمی‌توانیم مستقیماً به مشاهده گذشته بپردازیم - یک یا دو فیلسوف را به طرح نظریات «ساختمندگرا» یا «سازه‌گرا» درباره تاریخ هدایت کرده است. آنان منکر امکان نیل به شناخت درباره گذشته مستقل واقعی هستند و نتیجه می‌گیرند که «گذشته» همان چیزی است که مورخان در روایت‌ها و توصیفات خود آن را می‌سازند. (البته شناخت درباره گذشته این چنین توصیف شده به سادگی امکان‌پذیر است).

این قبیل نظریات مبتنی بر یکی از دو مفروض زیر هستند: یا اینکه گذشته هیچ‌گونه واقعییتی ندارد و در نتیجه نمی‌توان آن را شناخت؛ یا اینکه هرگونه شناخت معادل مشاهده مستقیم است، و از آنجا که وقایع گذشته را نمی‌توان مستقیماً مشاهده نمود لذا همان نتیجه قبلی تکرار می‌شود یعنی اینکه گذشته را نمی‌توان شناخت. مفروض نخست کاملاً مردود و غیرقابل قبول است. از آنجا که واژه «گذشته» تابع هیچ محدودیتی نیست، لذا بایستی وقایع و رخداد‌های حتی پنج دقیقه یا پنج ثانیه

قبل را نیز شامل گردد. آیا می‌توان گفت که نفسی که من چند ثانیه پیش کشیدم (دم) و هنوز آن را بیرون نداده‌ام (بازدم) واقعی نیست. آیا واقعیت تنها به دقیقه حاضر، ثانیه حاضر، یک میلیاردم ثانیه حاضر محدود می‌شود؟ در آن صورت حاضر یا حال چیست؟ مدت آن چقدر است؟ بدین ترتیب نظریه تا سطح پوچی تقلیل پیدا می‌کند. همین‌طور نمی‌توانیم با گفتن اینکه مفروض مذکور تنها ناظر به گذشته تاریخی است از این مخمسه فرار کنیم، زیرا در آن صورت باید بپرسیم که در چه نقطه‌ای گذشته تاریخی تمام شد و در چه نقطه‌ای حال شروع شد. در چه نقطه‌ای عدم واقعیت ناگهان جای خود را به واقعیت داد؟

د) آیا شناخت تاریخی می‌تواند تجربی باشد؟

اگر مفروض نخست به پوچی می‌انجامد، درخصوص مفروض دوم چه می‌توان گفت؟ مفروض دوم منکر واقعیت گذشته نیست، بلکه صرفاً منکر امکان شناخت آن است. این استدلال مبتنی بر این مفروض است که «ما تنها چیزهایی را می‌توانیم بشناسیم که مستقیماً مشاهده شوند». بیایید به این عبارت توجه بیشتری نماییم. آیا عبارت مذکور هر یک از ما را به مشاهده شخصی محدود و مقید می‌سازد؟ آیا به این دلیل که من اکنون در آمریکا نیستم باید کاملاً نسبت به آن بی‌اطلاع باشم؟ خیر؛ من چیزهایی راجع به آمریکا می‌دانم زیرا در آنجا بوده‌ام، و همین‌طور به این دلیل که دیگرانی که در آنجا بودند نیز از تجربیات خود با من صحبت کرده و اطلاعاتی درباره آمریکا به من داده‌اند. آیا این شناخت تجربی نیست؟ درست است که در حال حاضر نمی‌توانم آنچه را که در خیابان پنجم می‌گذرد مشاهده کنم، ولی در صورتی که آنجا می‌بودم قادر به چنین کاری بودم. هنگامی که کندهی ترور شد من در دالاس نبودم، ولی می‌توانستم آنجا باشم. اگر، برای اجتناب از این دشواریها، شناخت تجربی را نه به عنوان آنچه که اکنون در حال مشاهده آن هستیم بلکه به عنوان چیزی که علی‌الاصول قابل مشاهده می‌بود، تعریف نماییم، در آن صورت شناخت ما درباره مرگ کنده یا درباره عبور ناپلئون از رودخانه پرسینا در روسیه در نوامبر سال ۱۸۱۲ هنگام عقب‌نشینی از مسکو و شکست ارتش وی در کنار این رودخانه از ارتش روسیه، شناخت تجربی ناب و اصیل محسوب می‌شود. شما و من می‌توانستیم آنجا باشیم، و دیگران در آنجا بودند.

این به معنای آن نیست که بگوییم تجربیات ممکن نیست بعضاً — عامدانه، از روی بی‌دقتی و یا از روی جهل — غلط توصیف شوند. همواره باید دقت و توجه زیادی به عمل آید؛ هر جا که امکانش باشد باید گزارشها و ارسی شوند؛ عکسها و تصاویر باید شناسایی گشته و صحت آنها معلوم گردد. لیکن این موارد نافی اعتبار پژوهش تجربی

نیستند. این موارد در علوم، پزشکی و حقوق و همین‌طور در تاریخ روال عادی به شمار می‌روند. هیچ‌کس عقیده ندارد که زمین‌شناسی و دیرینه‌انسان‌شناسی علوم ناب و اصیلی نیستند تنها از این جهت که رخدادهای گذشته اکنون دیگر مستقیماً قابل مشاهده نیستند. تاریخ یک رشته تجربی است. درباره تاریخ می‌توانیم همان چیزی را بگوییم که تامس ناگل درباره دانش (شناخت) به طور عام می‌گوید:

نقش ایفا شده توسط تجربه به طور اخص و اعمال شده بر ما توسط کنش جهان از طریق چشم‌اندازهای فردی ما صرفاً می‌تواند گزینشی باشد - گرچه این امر عامل مهمی است که کسب چنین شناختی را میسر می‌سازد زیرا قطعاً ممکن است تابع بخت و اقبال باشیم: بخت و اقبال مربوط به مشاهدات و یافته‌هایی که در دسترس ما قرار دارند و عصری که در آن بسر می‌بریم.

کار دقیق و طاقت فرسا در انجام تکلیف درستی و صحت به هیچ‌وجه تضمینی برای صدق یا عینیت به‌شمار نمی‌رود، ولی قطعاً بستر ضروری برای این دو محسوب می‌شود.

۵) وجه اخلاقی صدق

وجه دیگر صدق را نیز نباید نادیده گرفت. یعنی پیوند آن با چیزی که صحیح، موثق و قابل اعتماد است. نکته فوق یادآور این مطلب است که مفهوم صدق می‌تواند واجد تبعات اخلاقی نیرومندی باشد. بیایید دو عقیده را در نظر بگیریم: (۱) چمن سبز است؛ (۲) شکنجه کودکان به خاطر تفریح کار نادرستی است. می‌توانیم بگوییم که اکثر افراد به این دو عقیده باور دارند. اگر در این خصوص سؤال شود، خواهیم گفت که عقیده نخست از این جهت حقیقی و صادق است که با واقعیات جور در می‌آید. ولی واقعیاتی که با عقیده دوم جور در آیند (تناسب داشته باشند) کدامند؟ آیا جهان واجد نظم اخلاقی‌ای است که توجیه‌گر اعتقاد به عقیده دوم باشد، همان‌طور که در ارتباط با باور به عقیده نخست نظم مادی‌ای وجود دارد که توجیه‌گر آن است؟ یا اینکه آیا باید بگوییم که عقیده دوم نوعی قرارداد اجتماعی است که در جهت منافع و مصالح یک جامعه در حال تداوم سر برآورده است؟ در هر دو حالت، این نکته که هر دو عقیده گزاره‌های صادقی هستند - حتی اگر فرض مسلم را بر این بگذاریم که صدق این دو گزاره کاملاً یکسان نباشد - به نظر می‌رسد که بیش از یک تصریف زبانی است.

هنگامی که درباره یک متن بررسی تاریخی می‌پرسیم که «آیا این متن صادق است یا حقیقت دارد؟» خوب است این نکته را نیز در نظر داشته باشیم. نباید صرفاً به این مسئله

توجه کنیم که آیا گزاره‌های متن مذکور با واقعیات جور در می‌آیند یا خیر (با نادیده گرفتن صریح معانی «جور در آمدن» و «واقعیات»). بلکه توجه به این مسئله یا طرح این سؤال نیز ضرورت دارد که آیا کل مطلب صحیح، درست، موثق، معتبر، قابل اعتماد و حتی پسندیده است؟ آیا با مخاطبان و خوانندگان خود صادق است (منصفانه برخورد می‌کند)؟ آیا در برخورد با سوژه‌های خود جانب انصاف و عدالت را رعایت می‌کند؟ ولتر بدبینانه می‌گفت تاریخ چیزی نیست جز مشت‌های فریب و حقه که در مورد مردگان به کار می‌بندیم. کائن از مورخان مدرن به ما یادآور می‌گردد که «یکی از مهم‌ترین تعهدات مورخ برخورد مناسب با گذشتگان و مردگان و رعایت جانب انصاف در حق آنان است، نه اینکه به خاطر موارد پست و بی‌ارزش به توهین و تحقیر آنان بپردازیم».

پاره‌ای مواقع تلاش روزنامه‌نگاران، مفسران سیاسی، سیاستمداران، دانشمندان علوم اجتماعی یا مورخان برای نشان دادن پیچیدگی‌های مسائل انسانی به کمک کلمات تا حدودی ممکن است صادق باشد لیکن در کل نمی‌توان آن را صحیح یا مطلوب و پسندیده به حساب آورد. مفهوم صدق یا حقیقت واجد یک بعد اخلاقی است، و وظایف یا رسالت‌های مورخ نیز هم اخلاقی است و هم معرفت‌شناختی.

۵. فرایندها و چارچوبهای اجتماعی

الف) تداوم و تحول

ملاحظات و نظرات فوق راجع به گذشتگان به ما این نکته را یادآوری می‌کند که مورخ (هم به لحاظ اخلاقی و هم به لحاظ معرفت‌شناختی) با انسانهای هم‌نوع خود سروکار دارد و تعهدات وی صرفاً به آدمهای زنده محدود نمی‌شود، بلکه گذشتگان و آیندگان هر دو را شامل می‌شود. در اینجا سه نکته را باید مدنظر داشت: اول اینکه، تداوم و استمرار نژاد بشر و به تبع آن تداوم تاریخ نژاد بشر را هرگز نباید سرسری و نادیده گرفت. از سوی دیگر، و نکته دوم اینکه، تحول نیز همانند تداوم ویژگی بارز تاریخ محسوب می‌شود. ما در دنیای در حال گسترشی زندگی می‌کنیم. ما در مقام موجودات زیست‌شناختی در یک فرایند تکاملی بسر می‌بریم که تا زمانی که حیات بر روی کره ارض ادامه دارد، این تکامل نیز همچنان ادامه خواهد داشت. سوم اینکه هر نسل هم از والدین خود و هم از تجربیات خود چیزهایی فرامی‌گیرد. موقعیتها یا اوضاع اجتماعی و تاریخی هرگز به طور تمام و کمال تکرار نمی‌شوند، تنها به همین دلیل انسانها صرفاً چیزهای اندکی از وقایع گذشته می‌دانند. با توجه به تمام این دلایل می‌توان گفت که هر موقعیتی که انسانها در آن بسر می‌برند در جای خود بی‌نظیر و یکه است؛ و هیچ موقعیتی پیشتر از آن یا مقدم بر آن (موقعیتی دقیقاً قبل از موقعیت مورد بحث) که عیناً مشابه و

همسان با آن باشد، وجود ندارد، و خود موقعیت حاضر نیز هرگز به طور تمام و کمال تکرار نخواهد شد. تحول نظم زمانه است. و این مطلب، علی‌رغم این واقعیت که جوامعی وجود دارند که کاملاً از هرگونه تحولات تاریخی بی‌خبرند، همواره مصداق دارد. در همین رابطه کارلو لوی به توصیف اوضاع دهقانان در روستایی دورافتاده در ایتالیا طی سالهای دهه ۱۹۳۰ پرداخته است: «در این روستا که در آن تمام چیزها با تأثیر گذاردن بر هم در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند، روستاییان نمی‌توانند حتی نسبت به خودشان در مقام افراد آگاهی داشته باشند... آنان در دنیایی غرقه می‌شوند که طومار استقلال اراده‌شان را در هم می‌پیچد»

اگر تغییر و تحولات کاملاً تصادفی و اتفاقی رخ می‌افتاد، در آن صورت تحول چیزی نمی‌بود جز حرکتی مغشوش، گمراه‌کننده و بیهوده. خوشبختانه دنیا پر از فرایندها و حرکات منظم و باقاعده است. گرچه اکنون آموخته‌ایم که حرکات موجود در کائنات کاملاً منظم و با قاعده نیستند، لیکن هزاران سال است که از این حرکات برای اندازه‌گیری زمان استفاده می‌شود. خورشید و ماه برای بسیاری از نمونه‌ها و اهداف عملی مورد نظر ما به اندازه کافی منظم و باقاعده هستند. از دیگر فرایندهای منظم و نسبتاً قابل پیش‌بینی می‌توان به فرایندهای زیست‌شناختی اشاره کرد. موجودات با رشد، بازتولید و مرگ دانه‌ها، هاگها یا تخمها زندگی را آغاز می‌کنند و پس از چندی نسل بعدی جایگزین آنها می‌شود. ترکیب جنسی گیاهان یا جانوران متضمن چنان آمیزه‌ای از ژنهاست که نسل بعدی هیچ‌گاه دقیقاً نسل قبلی را باز تولید نمی‌کند، به عبارت دیگر نسل قبلی هرگز عیناً تکرار نمی‌شود. مراقبت دقیق از روند رشد گیاهان و جانوران، برای کشاورزان از زمان شروع عصر نوسنگی یعنی حدود ده هزار سال پیش به این طرف و حتی شاید برای شکارگران پیش از آنان اقدامی بسیار حیاتی بوده است. تجربیات گسترده در امر تولید و پرورش دام و احشام در واقع از کلیدهای راهنمای داروین در تدوین نظریه منشأ انواع بود. نظریه‌ای که تاکنون به عنوان بزرگ‌ترین ایده واحد و منحصر به فرد توصیف شده است. به یمن توسعه علوم زمین‌شناسی و شیمی در قرن نوزدهم همراه با توسعه زیست‌شناسی تکاملی توانستیم به فهم و درک تازه‌ای از محیط طبیعی پیرامون خود و نحوه پیدایش آن دست پیدا کنیم. حال یک قرن بعد از آن ما قویاً نگران آن هستیم که مبادا این محیط طبیعی ما دستخوش صدمات و زیانهای جدی گردد و با خطرات مهلکی مواجه شود. مفهوم کلیدی در اینجا درک فرایندهاست.

ب) فرایندهای جامعه (اجتماعی)

فرایندهای طبیعی علی‌رغم اهمیت بسیار زیادشان، در نظر اکثر مورخان صرفاً واجد

اهمیتی ناچیز هستند. دغدغه و دل‌مشغولی عمده مورخان بابت فرایندهای جامعه یا فرایندهای اجتماعی است. مناسبات ما با دنیای طبیعی پایه‌های اصلی حیات به شمار می‌روند باید غذا بخوریم، لباس بپوشیم و خود را در مقابل سرما و گرما حفظ نماییم. لیکن تمام نظامهای اقتصادی، تمام تعاملهای اجتماعی، تمام فرهنگها، که نمادها و تصورات و خلاقیتهای آنها به زندگی ما ارزش می‌بخشند، بر مبنای همین شالوده‌ها و پایه‌های ساده بنا شده‌اند. همان‌طور که ارسطو بسیار پیش از اینها تصریح نموده بود، «انسان یک حیوان سیاسی بسامان و منظم». سپس اضافه می‌کند که «زیستن در تنهایی شایسته انسانها نیست، بلکه برای جانوران یا خدایان مناسب است.» نژاد انسان در کل از تنوع تیپ بدنی و جسمی برخوردار است، لیکن این تنوع در مقایسه با تنوع پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی بسیار ناچیز است. خود زبان به تنهایی شامل هزاران نوع است. پوشاک، مصنوعات، تولیدات، عرف و عادات، آداب و سنن، رسوم و تشریفات، مناسبات یا روابط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جملگی پدیده‌هایی بسیار متنوع و گوناگون هستند و روزبه‌روز نیز بر تنوع آنها افزوده می‌شود. این نکته درخصوص مناسبات روان‌شناختی، حالات و کیفیات ذهنی و روحی نیز مصداق دارد؛ آیا هرگز شده که دو فکر یا ذهن دقیقاً مثل هم و یکسان باشند؟ قوانین و عرف، حکومتها و شرکتهای تجاری، مؤسسات اقتصادی و نهادهای سیاسی، مزارع و کارخانجات، سبک‌ها و شیوه‌های موجود در هنر و پوشاک، در موسیقی و ادبیات، باشگاهها، انجمنها، نهادها و سازمانها جملگی بر فعالیتهای انسان تأثیر می‌گذارند. هم امکان این فعالیتها را فراهم می‌سازند، هم آنها را محدود و کنترل می‌کنند. اینها «طبیعت ثانویه»ی ما را فراهم می‌سازند که به «طبیعت اولیه»ی وراثت ژنتیکی ما اضافه می‌شود. تمام این تجلیات و مظاهر جامعه و فرهنگ دست به دست هم داده و چارچوبی را فراهم می‌سازند که مردان و زنان در آن در تکاپوی تأمین قدرت، ثروت و موقعیت و همین‌طور تأمین اهداف والاتر فکری و معنوی برمی‌آیند. مورخان و دانشمندان علوم اجتماعی به طور یکسان بایستی با زیرکی و تردستی به سه منبع عمده کنشهای انسانی بپردازند: وراثت ژنتیکی، چارچوب اجتماعی و ابتکار سلیقه، و تصمیم‌گیریهای فردی.

این چارچوب اجتماعی پیچیده از فرایندهای متنوع و بی‌شماری تشکیل شده است. زیستن در جامعه مدنی حداقل مستلزم داشتن شناخت عملی اجمالی از مغازه، مدرسه، بیمارستان، بانک، سیستم حمل و نقل و نظایر آن است. مورخ، که خود شهروند جامعه مدنی است، از چنین شناخت عملی درباره جامعه خود و همین‌طور درباره تجربیات خصوصی و مهم مناسبات شخصی برخوردار است. وی براساس این شناخت و از روی

قرائن و امارات می‌تواند به درک فرایندهای (کم و بیش) متفاوتی نایل آید که چارچوب جامعه مورد مطالعه وی را تشکیل می‌دهند، جامعه‌ای که شخصیت‌های تاریخ مورد مطالعه وی در آن می‌زیستند و کار می‌کردند. در اینجا نیز درک فرایندها مفهوم کلیدی به‌شمار می‌رود.

ج) زندگی افراد (حیات فردی)

و بالاخره به افعال افراد زن و مرد در گذشته می‌رسیم. زندگی افراد زیادی ثبت و ضبط شده است، لیکن از زندگی اکثر انسانها هیچ نشانی در دست نیست، چرا و چگونه تنها عده نسبتاً معدودی برای ثبت در تاریخ برگزیده شده‌اند؟ یک تبیین صریح این است که این دسته از افراد در زمان خود افرادی مهم تلقی می‌شدند. اعمال و افعال فرمانروایان و فاتحان بر حیات هزاران انسان دیگر تأثیر گذاشتند. تبیین دیگر این است که بسیاری از قدیسان و قهرمانان تنها از این جهت که افرادی بسیار غیرعادی بودند، در یادها مانده‌اند. در حالی که اکثر انسانها نه جزء قدیسان هستند و نه جزء قهرمانان. یکی از دلایل اصلی توجه به این ویژگیها و تمجید و تحسین از آنها را می‌توان ناشی از این واقعیت دانست که به دلیل فقدان خصائل و فضائل چون ایمان، نوع دوستی، نیکوکاری، شهامت و شجاعت در سطح عمومی و گسترده، این خصائل واجد ارزش فراوان و قدر و منزلت بسیار هستند. در خصوص افرادی که اهمیت و اعتبار آنان در نگاه به گذشته در مقایسه با معاصرانشان بسیار عظیم‌تر به نظر می‌رسد، قضیه به مراتب دشوارتر است. این مورد به ویژه در عرصه هنر و علوم بیش از سایر حوزه‌ها به چشم می‌آید، زیرا قهرمانان و افراد برجسته این دو عرصه غالباً دیرتر از سایرین به رسمیت شناخته می‌شوند و با تأخیر مورد تأیید قرار می‌گیرند برای نمونه شخصیت‌هایی چون جیوتو^{۱۶} و ورمیر^{۱۷}، کپرنیک^{۱۸} و مندل^{۱۹} را در نظر بگیرید. بنابراین مورخ معمولاً در یافتن مطالب و

۱۶. جیوتو دی بوندونه | (۱۲۶۷-۱۳۳۷)، نقاش و هنرمند برجسته ایتالیایی که در آثار خود به نغی تصاویر و ایمازهای ساده، ایستا، مسطح و یکدخت رایج در سبکهای هنری ایتالیایی-بیرانسی پرداخته و در عوض بر استفاده از سبکهای ناتورالیستی تأکید داشت که به بیان احساسات و عواطف انسانی می‌پردازند. از جمله آثار وی می‌توان به نقاشیهای آبرنگ دیواری، گچبریها یا فرسکوهای مشهور وی در آناشایل بادوا و کلیسای سانتا کروزه در فلورانس اشاره کرد م

۱۷. یان ورمیر | (۱۶۳۲-۱۶۷۵)، هنرمند و نقاش هلندی که بیشتر به نقاشی از سوزدها و صحنه‌های عادی، روزمره و ظاهراً پیش پافتاده‌ای می‌پرداخت که در آثار نقاشان آن عصر کمتر معمول بود نظیر کلفت آشپزخانه (۱۶۵۸). طرحهای روشن و اشکال ساده، توازن هارمونیک رنگهای زرد، آبی و خاکستری از ویژگی بارز کارهای وی است. آثار نقاشی ورمیر مدتها مورد فراموشی و غفلت قرار داشتند و تنها در اواخر قرن نوزدهم بود که شناخته شدند و به عنوان آثار هنری اهمیت و اعتبار یافتند. م

اطلاعاتی راجع به این قبیل اشخاص با دشواریهای بیشتری سروکار دارد تا راجع به کسانی که اهمیتشان در زمان وی مطرح بوده و جزئیات زندگی آنان در خاطره‌ها باقی مانده است. و بالاخره اینکه باید به خاطر داشته باشیم که در بسیاری موارد صرف شانس است که مشخص می‌کند آیا مدرک باقی می‌ماند یا خیر. این به ویژه در خصوص دنیای باستان صدق می‌کند. بخش اعظم آثار مکتوب یونانی و رومی به جای نمانده است.

تفسیر و درک زندگی افراد واجد جنبه‌های زیبا و جالب چندی است. غالباً ادعا می‌شود که مورخان واجد امتیاز درونی و خودساخته‌ای نسبت به دانشمندان علوم طبیعی هستند از این نظر که آنان خود شخصاً از همان نوع مخلوقاتی هستند که مورد مطالعه قرار دارند. مسلماً زندگی آبرومندانه و عاری از خطا و بدون لغزش محقق تاریخی به هیچ وجه شباهتی به زندگی پرزرق و برق و باجلال و جبروت امثال تیمور لنگ‌ها^{۱۸} یا مسالیناها^{۱۹} ندارد؛ گو اینکه مورخ نیز به هر حال مرد یا زنی است مثل آنان، ولی در

۱۸. نیکلاس کیرنیکوس نام لاتیسی شده میکولای کیرنیک (۱۲۷۳-۱۵۲۴).

ستاره‌شناس لهستانی، از مقامات کلیسای جامع فرونبرگ. نخستین بار در سال ۱۵۲۰ نظریات خود درباره نجوم و ستاره‌شناسی را منتشر کرد و ۱۳ سال بعد در ۱۵۳۳ به‌طور جامع و کامل آنها را در کتابی تحت عنوان به چاپ رساند. وی برای اجتناب از نظام پیچیده دوائر محیط مرکز - دایره‌ای که مرکز آنها روی محیط دایره یا دایره‌های بزرگ‌تری قرار داشته و در مدار دایره‌های بزرگ‌تر حرکت می‌کنند - که در تشریح و تبیین حرکت سیارات در نظریه حرکت سیارات در هیئت بظلمیوسی اصلی ضروری به‌شمار می‌رفت، الگوی ساده‌تری پیشنهاد کرد. در الگوی حرکت سیارات کیرنیک در مدارهای کاملی دور خورشید می‌چرخند. آوا و نظریات کیرنیک در تأکید بر گرویت زمین و مرکزیت خورشید در منظومه شمسی و گردش زمین و دیگر سیارات منظومه شمسی به دور خورشید در مجموع به نظام هیئت کیرنیک مشهور است که در نهایت سبب فروپاشی هیئت بظلمیوسی و کیهان‌شناسی مبتنی بر مرکزیت زمین گردید. م.

۱۹. گرگور یوهان مندل | (۸۴-۱۸۲۲)، از راهبان موراوایی، پدر علم ژنتیک. وی طی

ازمایشاتی با حیوانات ثابت کرد گیاهان والد که دارای خصوصیات متفاوتی هستند، دوره‌هایی تولید می‌کنند که واجد خصوصیات غالب گیاهان والد هستند، و دوره‌ها نیز به نوبه خود نسلهایی تولید می‌کنند که خصوصیات گیاهان والد را بدون کمترین تغییر، و در اندازه‌ها یا نسبتهای دقیق یا خود همراه دارند. پس از کشف مجدد آثار مندل در سال ۱۹۰۰ میلادی، به غلط تصور می‌شد که دیدگاهها و نقله‌نظرات وی در واقع آنتی‌تزی نظریه انتخاب طبیعی داروین است. در حقیقت مندل منبع اولیه تغییرپذیری در گیاهان و حیوانات را ثابت کرده بود، چیزی که انتخاب طبیعی بعداً توانست بر مبنای آن عمل کند. م.

۲۰. تیمور لنگ | (۱۳۳۶-۱۴۰۵م)، حاکم مغول سمرقند (۱۳۶۹-۱۴۰۵م)؛ وی در

رأس سپاه عظیمی از اقوام مختلف مغول، تاتار، ترک در خلال سالهای ۱۳۶۲ تا ۱۴۰۵ میلادی دست به یورشهای وسیعی به ایران، هند و شامات زد، پایتخت خود را در سمرقند بنا نهاد. عثمانیها را در سال ۱۴۰۲ نزدیکی آنکارا شکست داد. لیکن در جریان حمله به چین درگذشت. م.

۲۱. والریا مسالینا | (۲۲-۲۸م)، امپراتریس رومی، همسر سوم کلادیوس؛ حدود سال ۳۹

مقایسه با یک بلورشناس و بلور مورد مطالعه وی یا یک حشره‌شناس و حشره مورد مطالعه وی، مورخ به مراتب نقاط اشتراک بیشتری [با سوژه‌های مورد مطالعه خود] دارد. یکی از بهترین و برجسته‌ترین فلاسفه تاریخ، یعنی رابین جرج کالینگوود، نیز زمانی که به استدلال درباره نظریه تکرار رئوس مطالب خود می‌پردازد، بر این واقعیت تأکید دارد: یعنی، اینکه مورخ باید افکار گذشته را از نو در ذهن خود تدوین و بازپروری نماید. هر مصنوع دست انسان (ابزار، نقاشی، متن) متضمن و دربردارنده یا تجسمی از اندیشه صانع آن است. به اعتقاد کالینگوود «مورخ برای کشف اینکه آن اندیشه چه بود، بایستی مجدداً در ذهن خود به اندیشیدن درباره آن بپردازد» . از آنجا که قادر به دیدن یا شنیدن گذشته نیستیم، لذا تنها

راه تماس مستقیم ما با پیشینیان و نیاکانمان اندیشیدن درباره تفکرات آنان است. اینکه آیا برآوردن شرط مورد نظر کالینگوود امکان‌پذیر است یا خیر، محل مناقشه است. دانستن این نکته که شخص رئوس کلی اندیشه‌ای را تکرار کرده است، امر پیچیده‌تری است. مع‌ذلک اشاره کالینگوود به این نکته که ما می‌توانیم سایر انسان‌ها را درک کنیم - در کل به گونه‌ای صادقانه - عمدتاً به این دلیل که خود ما نیز انسان هستیم، امر درستی است. مورخان یونانی و رومی تقریباً به طور درست خود را به تاریخ سیاسی محدود می‌ساختند، و مایل بودند تمام کنشهای انسانی را در قالب تعبیر اخلاقی و برحسب معیارها و موازین اخلاقی توجیه و تبیین نمایند. لذا بخش اعظم آنچه را که ما دوست داریم درباره دنیای باستان بدانیم، از قلم می‌اندازند. لیکن این مزیت وجود دارد که دنبال کردن ارزیابیهای آنان ساده است، اساساً بدین خاطر که ارزشهای اخلاقی انسانهای متمدن تفاوت چندانی با هم ندارند. تا مدت‌های مدید (شاید از عصر رنسانس به این طرف) ما قادر بودیم در آثار توسیدید^{۲۲} یا افلاطون، سیسرون^{۲۳} یا تاسیتوس^{۲۴} پی

→ میلادی یا دومین پسرعموی خود کلودیوس ازدواج کرد. مسأله‌ها به خاطر توطئه در قتل‌های متعدد در دربار و داشتن روابط نامشروع شهره بود. پس از افشای ازدواج پنهانی وی با یکی از مخالفان سیاسی کلودیوس، به دستور کلودیوس اعدام شد. م.

۲۲. توسیدید (۴۵۵-۴۰۰ ق.م)، مورخ یونانی، صاحب اثر مشهور و پراوازه تاریخ جنگهای پلوپونزی، وی در جنبه آنها در این جنگ شرکت داشت. این کتاب مشتمل است بر شرح وقایع رخ داده تا سال ۴۱۱ ق.م. و به تجزیه و تحلیل غل، خاستگاه و روند جنگ می‌پردازد. وی با تحقیق و تفحص فراوان درباره جریان حوادث به تنظیم دقیق نطقهای سیاسی شخصیت‌هایی چون پریکلس که بسیار مورد ستایش وی بود، پرداخت.

۲۳. - مارکوس تولیوس سیسرون (۱۰۶-۴۳ ق.م) سیاستمدار، خطیب و نویسنده رومی؛ از حامیان پمپین در برابر ژولیوس سزار؛ در کتاب خطابه‌های خود موسوم به (۲۳ ق.م)، به انتقاد و حمله علیه

به وجود معاصران خود ببریم. هیوم در گفتن این مطلب که «آیا یونانیان و رومیان ... را می‌شناسید؟ درباره فرانسویان و انگلیسی‌ها... خوب مطالعه کنید»^{۲۵} راه مبالغه می‌پیمود، البته نه زیاد. (یاحتمل کالینگوود نیز موقعی که من باب مثال از تفکرات امپراتور تئودوزیوس^{۲۶} استفاده می‌کرد، همین عقیده را داشت.)

د) تنوع اجتماعی و فرهنگی

هیوم مدعی بود سرشت یا طبیعت بشر تغییر نمی‌کند. این ادعا هر چقدر هم که حقیقت داشته باشد، ولی جوامع و فرهنگها قطعاً تغییر می‌کنند و بعضی از آنها بسیار سریع دستخوش تغییر و تحول می‌شوند. در قرن بیستم تغییر و تحولات سریع در جوامع و فرهنگها در برابر چشمان ما رخ داده‌اند. حال، همان‌طور که قبلاً گفته شد، به نظر می‌رسد که سرشت انسان دارای دو بخش است: اول، آنچه که افراد به طور وراثتی در ژنهای خود دارند، و دوم نحوه شکل‌گیری و تکوین شخصیت و منش فرد در نتیجه نوع تربیت و تجربیات زندگی وی. در دورنما یا چشم‌انداز طولانی حیات پرسولوها بر روی زمین (بیش از یک میلیارد سال)، میراث ژنتیکی زنان و مردان دو هزار سال پیش نمی‌تواند چندان با میراث ژنتیکی ما متفاوت بوده باشد. لیکن تکنولوژیها، نظامهای اقتصادی، دستگاه سیاسی و تربیاتی یا سامانه‌های اجتماعی آنان تفاوت‌های چشمگیری با ما داشتند. تلاش برای ارزیابی و برآورد دو مسئله کار جالب و گیرایی خواهد بود

→ مارک آنتونی پرداخت که وی او را به مرگ محکوم ساخت. سیرون در مقام خطیب و ویسنده، خالق سبک و الگوی خاصی در تشریح محسوب می‌شود. از جمله آثار به جای مانده از وی می‌توان به نطقها و خطابه‌های متعدد، رسالاتی در فن بیان و بلاغت یا ریپورتاژها، آثار فلسفی و رسائل متعددی اشاره کرد که بیانگر علائق و فعالیت‌های شخصی و سیاسی وی به‌شمار می‌روند. م.

۲۴. نام کامل وی پابلیوس (کایوس) کورنلیوس تاسیتوس (۵۶-۱۲۰م)، مورخ رومی. از آثار عمده وی درباره تاریخ امپراتوری روم تنها بخش ناچیزی حفظ مانده است که از جمله آنها می‌توان به سائامه که به بررسی وقایع و رخدادهای سالهای ۱۴ تا ۶۸ میلادی می‌پردازد، و تواریخ اشاره کرد که به حوادث سالهای ۶۹ تا ۹۶ میلادی می‌پردازد. این آثار با سبکی فخم، آراسته و بسیار جامع، لیکن مشحون از نوعی حس بلذیبتی نسبت به روند تاریخ روم از دوران پایان جمهوری به بعد، به رشته تحریر درآمده‌اند. م.

III

۲۶. موسوم به تئودوزیوس کبیر (نام کامل وی فلاویوس تئودوزیوس) (۹۵-۳۴۶م) امپراتور روم (۳۷۹-۹۵م). در سال ۳۷۹ میلادی از سوی امپراتور گراتیان (۳۵۹-۸۳) به عنوان دستیار یا شریک امپراتور اعلان می‌گردد و کنترل زمام امور امپراتوری شرقی را به دست می‌گیرد. وی در دوران حاکمیت خود با انعقاد پیمان‌هایی در سال ۳۸۲ میلادی به جنگ با ویزیگوت‌ها پایان داد. بعدها دو تن از مدعیان و غاصبان ناخ و تخت امپراتوری غربی را شکست داد و در سال ۳۹۳ میلادی پسر خود را منصوب ساخت. وی که از مسیحیان متعصب و حامیان سرسخت «اعتقادنامه نینس» بود، در سال ۳۹۱ میلادی تحت تأثیر سن امپروز هرگونگه بت‌پرستی و آیین شرک و کفر را ممنوع و ملغی ساخت. م.

و از آنجا که امر تقریباً غیرممکنی است لذا بسیار گیراتر هم خواهد بود): نخست، ارزیابی این مسئله که این نظامهای اجتماعی و فرهنگی در هر مقطع زمانی یا مکانی خاص در یونان یا روم باستان چه نوع و چگونه نظامهایی بودند؛ و دوم ارزیابی دامنه و گستردگی نقشی که این نظامها در تکوین شخصیت و منش هر فرد یونانی یا رومی خاص ایفا کردند. کاتو^{۲۷} می‌توانست از نظر اجتماعی مدعی اصل و نسبی به مراتب برتر از اصل و نسب هوراس^{۲۸} باشد، ولی کدام یک نویسندهٔ بهتری بود، و کدام یک شخصیت بزرگ‌تری بود؟ و چرا؟

بخشی از جذابیت تاریخ باستان در این است که در آنجا با مردان و زنان بسیار متمدن و با فرهنگی سروکار داریم که از بسیاری جهات همانند خود ما بودند، لیکن مدتهای مدید پیش از ما در محیطهای اجتماعی و مادی کاملاً متفاوت با محیط ما زندگی می‌کردند. با وجود این، مسائل و معضلاتی که فهرست‌وار به آنها اشاره شد - هم مسائل مربوط به سرشت و ماهیت دقیق محیطهای اجتماعی و فرهنگی و هم راجع به میزان وابستگی شخصیت افراد به محیط و میزان وابستگی آن به ژن یا عامل وراثت - به همان اندازه برای تاریخ قرن نوزدهم چالش برانگیز هستند که برای تاریخ قرن اول میلادی. مورخ کارچندان زیادی نمی‌تواند راجع به حل مسائل مربوط به وراثت ژنتیکی انجام دهد و کمک چندانی به رفع ابهامات حول آن نمی‌کند - هرگونه پیشرفت و توفیق در این مسیر را عمدتاً باید به دانشمندان وا گذاشت - لیکن مورخ می‌تواند دربارهٔ محیطهای اجتماعی و فرهنگی به تحقیق و تفحص پرداخته و سعی کند حدس بزند که محیطهای

۲۷. مارکوس یورسیوس مشهور به کاتوی ارشد یا کاتوی سانسورچی (۱۲۹-۲۳۴ ق. م.)، سیاستمدار، خطیب و نویسندهٔ رومی. از دشمنان سرسخت کارتاژ، در جوانی در دومین جنگ کارتاژ شرکت جست و همواره در دوران سناتوری خود علیه تهدید کارتاژ هشدار می‌داد. در سال ۱۸۴ ق. م. در مقام سرممیز و سانسورچی دست به برنامه‌های اصلاحات اخلاقی و اجتماعی شدیدی زد و سعی کرد تا از تأثیرات و نفوذ شدید و فرایندهٔ فرهنگ یونانی بر زندگی رومیان جلوگیری به عمل آورد. از آثار فراوان وی می‌توان به تاریخ روم اشاره کرد که نسخه‌های آن مفقود شده است و همین‌طور کاری وسیع و پربارنده دربارهٔ کشاورزی. نوهٔ ارشد وی کاتوی کهنتر (۹۵-۴۶ ق. م.) از مخالفان جاه‌طلبیهای دیکتاتوری ژولیوس سزار بود. م.

۲۸. هوراس (نام کامل وی کوینتوس هوراتیوس فلاکوس) (۶۵-۸ ق. م.) شاعر رومی دوران آگوستس. دو کتاب معروف هجویات وی با رو آوردن به واقع‌گرایی و کنایه، از اشکال رایج و قراردادی آن زمان فاصله گرفتند. قصاید وی که شاهکار وی و بیانگر تسلط وی بر قالب منظوم (شعری) به سبک شعرای غزلسرای یونانی پیش از وی به‌شمار می‌رود به ستایش از دوستی، عشق، محبت، شراب نیکو، و شادبهای زندگی آرام روستایی در مقایسه با محیط پر آشوب و پرتلاطم سیاست و جنگ داخلی می‌پردازد. (هوراس در سال ۴۲ ق. م. در نبرد فیلیپی با بروتوس و کاسیوس جنگید.) بعدها به ویژه شعرای انگلیسی در قرن هفدهم میلادی از آثار وی تقلید کردند. هوراس همچنین منتقد ادبی برجسته‌ای نیز بود. کتاب فن شعر بر شعرا و منتقدانی چون جان درایدن و نوشته‌های انتقادی آگوستینهای قرن هجدهم تأثیر بسزایی گذاشت. م.

مذکور تا چه اندازه در شکل‌گیری سرشت، تفکرات و اعمال بازیگران تاریخ نقش داشتند. به همین دلیل است که تاریخ تاریخنگاری مدرن از تاریخ سیاسی به سمت نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حرکت کرده است؛ نخست به سمت نظام‌های رسمی (دین، علم، فلسفه، آموزش و پرورش و هنر)؛ و بعداً به سمت نظام‌های غیررسمی (آداب و رسوم، عرف، عادات، فولکلور و نظام‌های فکری یا اندیشگی /). در پایان قرن بیستم مورخان به این نتیجه می‌رسند که هیچ حوزه یا بخشی از حیات بشر نیست که بتوان آن را نادیده انگاشت، هیچ فعالیتی آن قدر ناچیز و کم‌اهمیت نیست که نتوان در آن اصلاح یا جرح و تعدیلی به عمل آورد یا نتوان آن را تعریف نمود، و به تبع آن نتوان دیگر جنبه‌ها و ابعاد تاریخ را معقول‌تر و قابل فهم‌تر ساخت. متفکرانی چون پیتر برک، ریچارد کاب، رابرت دارنتون، ناتالی زمون دیویس، لین هانت، رونالد هانت، ایمانوئل لوروی لُدوری، لارنس استون، کیت تامس، ادوارد پالمر تامپسون، میشل وول و بسیاری از دیگر مورخان و فلاسفه تاریخ و اندیشمندان اجتماعی به طور مفصل در این باره بحث کرده و این نکته را ثابت کرده‌اند.

۶. غایت‌شناسی

الف) چه موقعی من، من هستم؟

بحث درباره فرایندهای اجتماعی موجب طرح مسائلی درخصوص تداوم هویت می‌گردد؛ چه چیزی در جریان تحول تاریخ تداوم پیدا می‌کند؟ آیا من و شما در تمام طول عمرمان تغییری نمی‌کنیم و یک جور باقی می‌مانیم؟ آیا گلاستون^{۲۹} زمان تصویب لایحه

۲۹. ویلیام ایوارت گلاستون (۱۸۰۹-۱۸۹۸)، سیاستمدار لیبرال بریتانیایی، به مدت چهار دوره به نخست‌وزیری این کشور برگزیده شد (۱۸۶۸-۷۲، ۱۸۸۰-۵، ۱۸۸۰-۵، ۱۸۵۶ و ۱۸۹۲-۲). طی یک دوره از وزرای حزب محافظه‌کار در کابینه بود. پس از آن به حزب لیبرال پیوست. دوران صدارت وی به خاطر انجام یک رشته اصلاحات اجتماعی و سیاسی از اهمیت زیادی در تاریخ اجتماعی این کشور برخوردار است؛ پایه‌گذاری و اشاعه نظام آموزش ابتدایی، تصویب قوانین ارضی ایرلند که مشتمل بر یکسری از قوانین مصوب پارلمان انگلیس در خصوص نحوه و شرایط اجاره‌داری، نظام مالکیت و زمینداری در ایرلند بود که در ۱۸۷۰، ۱۸۸۱، ۱۹۰۳ و ۱۹۰۹ به منظور تضمین امنیت و اعطای حقوق بیشتر به اجاره‌داران به تصویب رسیدند. علاوه بر این سومین قانون اصلاحی نیز در سال ۱۸۸۴ با حمایت گلاستون به تصویب پارلمان انگلیس رسید و موجب گسترش حق رأی گردید به طوری که تعداد رأی‌دهندگان به ۵ میلیون نفر رسید. قانون اصلاحی از جمله قوانینی بود که به منظور اصلاح نظام نمایندگی پارلمانی تدوین گردید. نخستین قانون اصلاحی در ۱۸۳۲ بسیاری از حوزه‌های انتخاباتی دارای سکنه کمتری از حوزه‌های مشابه آنها را از حق رأی محروم و شرط میزان دارایی برای رأی دادن را کاهش داد و در نتیجه موجب افزایش تعداد رأی‌دهندگان به میزان ۵۰ درصد گردید. به طوری که اکثر اعضای مذکور طبقات متوسط مرفه مشمول ←

حق حاکمیت داخلی^{۳۰} همان شخص چهار سال پیش است که طرفدار محافظه‌کار سر

→ ان شدند. دومین قانون اصلاحی در سال ۱۸۶۷ به تصویب رسید و این بار نیز با کاهش میزان برخورداری از درآمد لازم برای رأی دادن موجب دو برابر شدن تعداد رأی‌دهندگان گردید (تا دو میلیون نفر). گلاستون همچنین در دوران صدارت خود از اعطای حق حاکمیت داخلی به ایرلند (هوم رول) نیز حمایت کرد که موجب منشعب شدن یونیونیستها از حزب لیبرال گردید. م.

۳۰. مجمع حاکمیت داخلی، جنبشی بود در حمایت از لغو قانون اتحاد با ایرلند و ایجاد پارلمان در دوپلین که مسئولیت امور داخلی را عهده‌دار گردد. در تعبیر عام به هر جنبشی که خواستار حاکمیت و اداره امور یک مستعمره یا کشور وابسته به دست شهروندان آن باشد اطلاق می‌گردد و به‌طور خاص نیز جنبش طرفدار تقویض و سپردن حکومت ایرلند به ایرلندیها بود که از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ فعال بود. این جریان از نیرومندترین جریان‌های سیاسی در عرصه سیاست بریتانیا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم محسوب می‌شود، به ویژه از این جهت که ناسیونالیستهای ایرلندی تحت هدایت چارلز پارنل و بعداً جان ردموند غالباً در مجلس عوام نقش عامل موازنه قدرت را ایفا می‌کردند. این جنبش در سال ۱۸۷۰ توسط ایزاک بات (۱۸۱۳-۷۹) حقوقدان و رهبر ناسیونالیست ایرلندی تأسیس شد. وی رهبری ائتلافی از پروتستانهای ایرلند و دیگر جریان‌های ناسیونالیست را برعهده گرفت و جنبش هوم رول را به راه انداخت. جنبش مذکور در انتخابات سال ۱۸۷۴ بیش از پنجاه کرسی مجلس عوام را از آن خود ساخت. در سال ۱۸۷۷ چارلز استوارت پارنل (۱۸۴۶-۹۱) به جای بات رهبری جنبش را برعهده گرفت. وی که بسیار تندرو و پرشور بود سیاست کارشکنی در برابر اقدامات مجلس عوام را در پیش گرفت و توجه عموم را به خشم و نارضایتی ایرلندیها جلب ساخت. حزب لیبرال به رهبری گلاستون در دسامبر ۱۸۸۵ به حمایت از جنبش اعطای حق حاکمیت داخلی به ایرلند برخاست، لیکن حزب محافظه‌کار که یونیونیستهای لیبرال نیز به آن پیوسته بودند، به مخالفت خود با این جنبش ادامه دادند. اوضاع با مخالفت یونیونیستهای آلستر از یک سو و مخالفت شین فین با هوم رول از سوی دیگر بغرنج و پیچیده گردید. در ژوئن ۱۸۸۶، زمانی که گلاستون در صدد تصویب قانونی در خصوص اعطای حق حاکمیت داخلی به ایرلند در مجلس عوام برآمد، با ۳۰ رأی، من جمله ۱۰۰ رأی دیگر از جانب لیبرالهای حزب خود، شکست خورد. گلاستون دومین قانون حاکمیت داخلی خود را در سال ۱۸۹۳ از تصویب مجلس عوام گذراند، لیکن در مجلس لردان رد شد. زمانی که قدرت مجلس لردان به موجب قانون پارلمانی مصوب ۱۹۱۱ محدود گردید، حزب لیبرال سومین قانون هوم رول را در سال ۱۹۱۲ ارائه کرد. این امر همان‌طور که پیشتر اشاره شد نارضایتی و مخالفت شدیدی را در میان پروتستانهای آلستر برانگیخت، زیرا نمی‌خواستند تحت سلطه کاتولیکهای دوپلین قرار بگیرند. در مه ۱۹۱۴ که قانون مذکور سرانجام به تصویب رسیده بود ایرلند در آستانه جنگ داخلی قرار گرفته بود و علاوه بر آن جنگ جهانی اول نیز سبب به تعویق افتادن اجرای این قانون گردید. بعد از قیام عید پاک ۱۹۱۶ و پیروزی شین فین در انتخابات عمومی ۱۹۱۸ و در پی آن سه سال آشوب، ناآرامی و جنگهای چریکی (۱۹۱۸-۲۱)، ایرلند جنوبی به صورت دولت آزاد ایرلند درآمد (۱۹۲۱) و ایرلند شمالی به صورت بخشی از بریتانیا باقی ماند. البته روی کار آمدن حکومت ائتلافی در بریتانیا در سال ۱۹۲۰ سبب تسریع تغییرات فوق و تحول ماهیت قضیه ایرلند گردید. به دنبال آن «قانون حکومت ایرلند» زمینه را برای ایجاد پارلمانهای جداگانه در ایرلند شمالی و جنوبی فراهم ساخته بود. پارلمان ایرلند شمالی در ژوئن ۱۹۲۱ افتتاح شد، لیکن ایرلند جنوبی خواستار حقوقی بیش از هوم رول بود تا اینکه سرانجام در دسامبر ۱۹۲۱ ایرلند جنوبی موقعیت «دولت آزاد» با دومینیون را به دست آورد. م.

رابرت پیل^{۳۱} بود؟ آیا لوئی چهاردهم^{۳۲} سنین کهولت که در خلوت خانه با مادام دومنتین^{۳۳} در کنار آتش می‌نشست، همان مردی بود که در سال ۱۶۵۸ دلباخته ماری مانچینی^{۳۴} شد و تصمیم گرفت با این خواهرزاده جذاب و دوست داشتنی کاردینال مازارین^{۳۵} ازدواج کند؟ از نظر جسمی شاید از نظر تداوم آگاهی و شعوری قطعاً ولی به لحاظ سیاسی یا عملکردی (پراگماتیکی) چگونه؟ از این نظر تردید وجود دارد. این نکته مورد توجه و علاقه مورخ هست، زیرا وی غالباً مجبور است بازی متقابل شخصیتها را بیشتر در مقام منتقدی درک کند که به شخصیتهای مختلف در یک نمایشنامه می‌نگرد، یا حتی به عنوان شطرنج بازی که به ارزیابی و برآورد قدرتهای نسبی و متضاد مهره‌های

۳۱. سر رابرت پیل (۱۷۸۸-۱۸۵۰)، سیاستمدار محافظه‌کار بریتانیایی که طی ۲۵-۱۸۳۴ و ۲۶-۱۸۴۱ نخست‌وزیر بود. در دومین دوره تصدی وزارت کشور (۳۰-۱۸۲۸) اداره پلیس پایتخت (لندن) را تأسیس کرد (عناوین مستعار «آژان» و «اسپان» برگرفته از نام وی هستند). وی در مقام رهبر حزب محافظه‌کار جدید، اعتقاد خود به اصلاحات معتدل در نظام انتخاباتی را طی بیانیه‌ش ژوئن در ۱۸۳۲ مطرح ساخت. لیکن لغو قانون غلات در ۱۸۲۶ توسط وی موجب شکاف در میان محافظه‌کاران شد که در نهایت منجر به استعفای او گردید. در اواخر کار به حمایت از سیاست تجارت آزاد حزب ویگ برخاست. م.

۳۲. لوئی چهاردهم (۱۶۳۸-۱۷۱۵) فرزند لوئی سیزدهم، از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ سلطنت کرد. وی به واسطه شکوه و عظمت دربار و دوران سلطنت خود به «پادشاه خورشیده» ملقب شده است. این دوران بیانگر اوج حاکمیت خاندان بوریونها، عظمت و اقتدار فرانسه در اروپا، شکوفایی هنر و ادبیات این کشور است. لیکن جنگهای مداوم وی در جهت توسعه‌طلبی موجب اتحاد اروپا علیه وی گردید و علی‌رغم اصلاحات اقتصادی ژان بابتست کولبر (۸۳-۱۶۱۹) ناظر کل امور مالی، بنیة اقتصادی و مالی فرانسه در نتیجه این جنگها تضعیف گردید. پیمان صلح اترخت (۱۴-۱۷۱۳) که به جنگ بر سر تعیین خاندان سلطنتی اسپانیا پایان داد، بیانگر شکست نهایی تلاش فرانسه برای هژمونی و سیطره بر اروپا محسوب می‌شود و مانع اتحاد مجدد پادشاهان و شاهزادگان فرانسه و اسپانیا شد. م.

۳۳. مادام مارکیز دو منتین | لقب فرانسواز دابین (۱۷۱۹-۱۶۳۵) معشوقه و بعداً همسر دوم لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه. در سال ۱۶۶۹ که بیوه بود از جانب مادام دومونتین معشوقه سابق لوئی، سرپرستی و تعلم فرزندان لوئی را برعهده گرفت. در سال ۱۶۷۴ با حمایت پادشاه، لقب مارکیزی منتین را به دست آورد. پس از مرگ همسر اول لوئی چهاردهم در ۱۶۸۳ با وی ازدواج کرد. م.

۳۴. مانچینی از خانواده‌های اشراف رم. از برجسته‌ترین اعضای این خاندان می‌توان به چهار خواهر از خواهرزادگان کاردینال مازارین اشاره کرد که کاردینال آنان را به دربار پادشاه فرانسه معرفی کرد به نامهای لور، المپ، ماری و هورتنس. در این میان ماری مانچینی (۱۷۱۴-۱۶۴۰) که همسر گادفری ماتریس دوک بولون بود، از حامیان برجسته ادیبان، شعرا و نویسندگانی نظیر لافونتین، گرنیه و مولیر به‌شمار می‌رفت. م.

۳۵. کاردینال ژول مازارین. نام ایتالیایی وی جیولیو مازارینو (۱۶۰۲-۶۱) سیاستمدار و روحانی برجسته ایتالیایی‌الصل فرانسوی، که در سال ۱۶۴۳ به عنوان نماینده پاپ به پاریس اعزام شد. در سال ۱۶۲۹ به تابعیت فرانسه و به خدمت کاردینال ریشلیو صدراعظم (عالیجناب سرخپوش) در دربار لوئی سیزدهم درآمد. در ۱۶۴۱ به کاردینالی برگزیده شد و در سال بعد به عنوان صدراعظم فرانسه جانشین ریشلیو شد و تا مدتی در دوران لوئی چهاردهم نیز به صدارت خود ادامه داد. سیاستهای وی مخالفتها و ناراضیتهای زیادی را در پی داشت که در نهایت منجر به جنگ داخلی فرونده (۵۳-۱۶۲۸) گردید. م.

شطرنج هنگام بازی می‌پردازد. در این قبیل مواقع، این میزان توانمندیها، شناخت یا دانش، و علائق هر شخصیت در زمان مورد نظر هست که حائز اهمیت به شمار می‌روند. درست نیست که برای ایام کهنولت بازیگری که در طول عمر خود در صحنه سیاست حضور داشت، همان ویژگیها و خصوصیات را در نظر بگیریم که در دوران جوانی وی برایش قائل بودیم. گلاستون و الیزابت اول و بیسمارک را، در مقام مهره‌هایی در عرصه شطرنج سیاست، دشوار بتوان واجد قدرت و هویت سیاسی همواره یکسانی دانست. اگر این استدلال درخصوص تداومها و استمرارهای بشری مصداق دارد، برای دیگر شخصیت‌های موجود در نمایشنامه‌های تاریخ از مصداق بیشتری برخوردار است: یعنی برای نهادها، سازمانها، احزاب سیاسی، ادیان و دولت‌های ملی. به چه معنایی آلمان سال ۱۹۹۶ همان آلمان سال ۱۹۳۶ یا آلمان سال ۱۸۹۶ است؟^{۳۶} کمی اندیشه ما را به این نتیجه‌گیری خواهد رساند که تداوم و استمرار نقشها یا عناوین و القاب ممکن است موجب پنهان ماندن تفاوت‌های چشمگیر موجود در یک شخصیت گردد.

ب) خطوط یا دوایر؟

بنابراین در اینجا مسئله نگرشهای خطی یا دوری به تاریخ مطرح می‌گردد. طبعاً ساده‌ترین راه برای ما آن است که روند سیر زندگی خود، و در حقیقت روند بسط و گسترش جریان تاریخ را در راستای یک خط تک بعدی ببینیم. این خط ممکن است دچار پیچ و خم شود، و حتی بسا ممکن است به نظر برسد که دور خود می‌چرخد همانند قطاری که دور تپه‌ها و کوهها می‌چرخد، لیکن همانند قطار بخشهای انتهایی آن تماسی با بخشهای آغازین آن ندارند. ملل و اقوامی که درک و دریافت نیرومندی از گذشته ندارند، عمدتاً به این خاطر که در هر حال از گذشته غافل بوده‌اند، زمان را به مثابه زنجیره‌هایی از تکرار می‌بینند، همانند آمد و شد فصول. البته این جهل یا غفلت از گذشت مانع آن نشد که برخی از ملل و اقوام ابتدایی دست به محاسبات گاهشمارانه و تقویمی بلندپروازانه‌ای نزنند. از جمله مشهورترین موارد می‌توان به تقویم موسوم به «حساب طویل» که توسط اقوام مایا در آمریکای مرکزی تدوین شد، مشتمل بر ۱۸۷۲۰۰۰ روز (تقریباً ۵۱۰۰ سال)، اشاره کرد. افلاطون متأثر از این عقیده بود که زمین و اجرام سماوی هفتگانه (خورشید، ماه و پنج سیاره‌ای که تا آن زمان شناخته شده بودند) هر ۳۶۰۰۰ سال یک بار به همان مواضع نسبی و مربوطه خود باز

۳۶. این بررسی به یک رشته مناقشات دامنه‌دار طی سالهای دهه ۸۰ میلادی در بین روشنفکران آلمانی انجامید که به «مناقشه تاریخی» معروف شد.

می‌گردند. این مدت، حتی اگر مصریان دارای تقویم تاریخی ۹۰۰۰ ساله‌ای بوده باشند (به طوری که افلاطون در تیمائوس عنوان کرده است)، برای وقوع تکراری که به آتلانتیس^{۳۷} افسانه‌ای بازمی‌گشت، زمانی کافی بود.

توسیدید (در قرن پنجم قبل از میلاد) برای کسانی دست به قلم برد. «که می‌خواهند وقایع رخ داده در گذشته را به روشنی درک نمایند و همین‌طورا وقایعی را که زمانی، و تقریباً به شیوه‌هایی یکسان، در آینده تکرار خواهند شد (باتوجه به اینکه سرشت انسانها همواره یکسان است)».

جامعه، از کتب مندرج در عهد عتیق، بابت نگرش بدبینانه خود شهره است: «آیا چیزی هست که درباره‌اش گفته شود، بین این تازه است. در دهرهایی که قبل از ما بود، آن چیز قدیم بود.»^{۳۸} چیزی که غالباً شاید توجه چندانی به آن نشد این است که این مرد، یهودی بسیار عجیبی بود. وی آدم بی‌اندازه بدبین و شکاکی بود که بیش از حد تحت تأثیر فرهنگ هلنیستی قرن سوم ق.م. قرار داشت. لحن حقیقی دین عبری در تأکید بر تأثیر نقش اعمال پروردگار در زندگی آن قوم – البته، به ویژه از همه مهم‌تر، نجات آنان از یوغ اسارت مصریان در سفر خروج – بیان شده بود. برخلاف اکثر ملل عهد باستان یهودیان از سنت نیرومند تاریخ خطی برخوردار بودند. این نگره در سنت مسیحی تداوم و تقویت یافت.

۳۷. آتلانتیس جزیره‌ای که از فرار سابقاً در مغرب جبل الطارق قرار داشت و در اثر زلزله به دریا فرو رفته بود. م.

۳۸. کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید، ترجمه فارسی چاپ لندن، ۱۹۰۲، عهد عتیق، کتاب جامعه، باب اول ایة ۱۰.

برای دریافت بهتر از نگرش بدبینانه مذکور لازم است آیات قبل و بعد آن را نیز مطالعه کرد:

... همه چیز باطل است. انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می‌کشد چه منفعتی است. یک طبقه می‌زوند و طبقه دیگر می‌آیند و زمین تا به ابد بایدار می‌ماند. آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند... جمیع نهرها به دریا جاری می‌شود اما دریا پر نمی‌گردد... همه چیزها پر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد. چشم از دبدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن مملو نمی‌گردد آنچه بوده است همان است که خواهد بود و آنچه شده است همان است که خواهد شد. و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست. آیا چیزی هست که درباره‌اش گفته شود بین این تازه است. در دهرهایی که قبل از ما بود، آن چیز قدیم بود. ذکری از پیشینیان نیست. و از آیندگان نیز که خواهند آمد، نزد انانی که بعد از ایشان خواهند آمد ذکری نخواهد بود... این مشقت سخت است که خدا به بنی آدم داده است که به آن زحمت بکشند و تمامی کارهایی را که زیر آسمان کرده می‌شود دیدم که اینک همه آنها بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است. کج را راست توان کرد و ناقص را به شمار نتوان آورد... دل من حکمت و معرفت را بسیار دریافت نمود و دل خود را بر دانستن حکمت و دانستن حماقت و جهالت مشغول ساختم. پس فهمیدم که این نیز در پی باد زحمت کشیدن است. زیرا که در کثرت حکمت کثرت غم است و هر که علم را بیفزاید جز آن را می‌افزاید.

همان منبع، صص ۹۸۷-۹۸۶، کتاب جامعه، باب اول، آیات ۱۸-۱۰. م.

ج) تداومها یا گسستها؟

اگر مسئله موجود بین تاریخ خطی و دوری را حل کرده باشیم، هنوز تکلیف یک مسئله را روشن نکرده‌ایم. آیا وقایع حال مرحله به مرحله از دل وقایع گذشته سر برمی‌آورند، یا اینکه گسستها و تداومهای عظیمی بین وقایع حال و وقایع گذشته وجود دارند؟ آیا گذشته ما همچون درختی است که در هر مرحله علانمی از رشد مراحل پیشین خود را نشان می‌دهد، یا اینکه همچون یک مسیر یا راه است؟ هر مسیر یا راه قطعاً جریانی خطی است، لیکن به هیچ وجه نمی‌توان ماهیت بخشی از آن (گل‌آلود و باتلاقی) را از قسمت دیگر آن (پر دست‌انداز، ناهموار و سنگلاخی) استنباط کرد. در اواخر قرن نوزدهم، بعد از داروین، این وسوسه پیدا شده بود که گذشته انسانها را بر مبنای الگوی تکامل زیست‌شناختی نگاه کنند، یعنی الگویی که براساس آن نشانه‌ها و علائم حتی جدیدترین اشکال حیات را می‌بایست در قدیمی‌ترین اشکال آن یافت. پیشرفتهای اخیر در عرصه دیرین‌شناسی موجب تردیدهایی در این باره شده است. خطوط ناپیوسته و نامتداوم فراوانی وجود دارد.

لیکن حقایق مربوط به تکامل زیست‌شناختی هر چه که باشند، دلیلی (سواى مقرون به صرفه بودن این فکر) وجود ندارد که فرض کنیم قوانین تکامل‌زیستی درخصوص تاریخ بشر نیز قابل اعمال هستند. به همین نحو هیچ توجیهی برای یک رویکرد یا برخورد غایت‌شناسانه اصیل به تاریخ وجود ندارد؛ یعنی برای این عقیده که کل تاریخ به سرنوشت محتوم یا پایان مقدری می‌انجامد. به نظر برخی این مسئله‌ای است مربوط به ایمان دینی و اعتقاد مذهبی. و لذا باید همچنان باقی بماند. برخلاف نظر هگل و مارکس، هیچ حمایت تاریخی برای این عقیده وجود ندارد، یا به عبارت بهتر هیچ موردی در تاریخ نمی‌توان دال بر حمایت یا تأیید این عقیده یافت. لااقل فعلاً که هنوز حمایت چندانی دیده نمی‌شود. مسئله موردنظر خود را باید به گونه‌ای تجربی براساس مطالعه و بررسی دقیق فاکتها و واقعیاتی حل نماییم که برای اتخاذ یک تصمیم به اندازه کافی در اختیارمان قرار دارند.

البته مفهوم غایت‌شناسی ارزش توجه بیشتری را دارد. این اصطلاح که ریشه آن به واژه یونانی به معنای هدف، پایان، غایت، نتیجه یا فرجام بازمی‌گردد، بیانگر آن است که هر پدیده را بایستی با توجه به پیامدها و نتایج آن تبیین یا درک نمود نه براساس علل آن. («علت نهایی» یا «علت غایی» ارسطو علتی است که به واسطه آن یا به خاطر آن، چیزی وجود دارد یا عمل می‌کند). مطالعه و بررسی هدف، مقصود یا منظور چیزها معمولاً مستلزم یا متضمن بررسی ذهن یا مغزی است که چنین نیات یا اهدافی را در سر دارد. تا پیش از داروین کل طبیعت به منزله تمثیلی از آفرینش هدفدار و متضمن مقصود

تلقی می‌شد. ماهیان برای زیستن در آب دارای آبشش هستند؛ زنبورها گرده‌های گلها را به این خاطر جمع‌آوری می‌کنند که گلها بارور شوند و قس علیهذا. امروزه زیست‌شناسان تقریباً به‌طور کامل این قبیل تبیینهای مبتنی بر مقوله هدفمندی و تضمن مقصود را رد کرده‌اند. آنان ترجیح می‌دهند تا آبششها، گردآوری گرده گلها و نظایر آن را به عنوان کارویژه‌ها توصیف و تشریح نمایند. کارویژه‌ها پدیده‌هایی هستند که ماهیان، زنبورها، گلها و... را قادر می‌سازند تا به زندگی خود ادامه دهند، اما نتیجه کنش یا عمل هدفمند خالق نیستند، بلکه نتیجه رخدادهای پیشین در جریان تکامل طبیعی به‌شمار می‌روند. مسئله ما این است که آیا مفهوم غایت‌شناسی، در هر شکل آن، در درک تاریخ سودمند است یا خیر.

د) طرحی برای تاریخ؟

کانت هنگام مواجهه با معضل درک معنای تاریخ بشر و فهم دقیق آن، چنین نوشت: تنها راه موجود برای فیلسوف، از آنجا که نمی‌تواند قبول کند که بشر در کنشهای جمعی خود از اهداف عقلانی خاص خود تبعیت می‌کند، عبارت است از تلاش برای کشف هدفی در طبیعت و رای این جریان بی‌معنی وقایع انسانی، و مشخص ساختن اینکه آیا اساساً تدوین تاریخی براساس طرح معینی از طبیعت برای مخلوقاتی که بدون هیچ‌گونه طرحی از پیش خود عمل می‌کنند، امکان‌پذیر است یا خیر.

گرچه نظر کانت درخصوص وجود یک قدرت هدفمند و متضمن مقصود غیرالهی پشت سر تاریخ بعداً به طرق مختلف توسط دیگر فلاسفه و اندیشمندان آلمانی نظیر هردر، هگل و مارکس پی گرفته شد، لیکن در حال حاضر این ایده در میان مورخان همانند ایده قرینه و مشابه آن در میان زیست‌شناسان از اقبال و حمایت اندکی برخوردار است. ولی این پایان مطلب نیست، زیرا گرچه فی‌الوقت نمی‌پذیریم که طرحی قاطع و عمده برای قالب‌ریزی کل روند تاریخ وجود دارد، لیکن با این حال باید اذعان نماییم که انسان، برخلاف طبیعت، از توانایی کنش هدفمند برخوردار است. زندگی ما همواره چشم به آینده دوخته است؛ افکار و اندیشه‌های ما مملو از بیم و امیدهاست، و تقریباً تمام کنشهای آگاهانه ما هر کدام هدفی برای خود دارند. به علاوه، بسیاری از کنشهای ما واجد هدف عمومی و تعمیم‌یافته‌ای هستند بدون آنکه پیامد یا نتیجه خاصی مدنظر باشد. من ممکن است پول خود را پس‌انداز کنم بی آنکه معامله یا خرید خاصی را در نظر داشته باشم، یا حتی ممکن است به هیچ‌وجه آن را خرج نکنم. با این حال پس‌انداز یک

کش هدفمند است. نیت یا هدف سایر کنشها نیز این نیست که چیزی را به وجود آورند یا سبب وقوع چیزی شوند، بلکه هدف آنها ممانعت از وقوع آن است. تمام اینها شیوه احتیاطهای پیشگیرانه بهداشتی یا ایمنی هستند. این واقعیت که نیت و اهداف ما غالباً به طور تصادفی یا در نتیجه نیت و خواست دیگران تحقق پیدا نمی‌کنند و ناکام می‌مانند تغییری در این واقعیت به وجود نمی‌آورد که زندگی ما اساساً به‌طور گسترده جریانی هدفمند است.

ه) هدف به منزله تبیین

این امر چگونه بر تاریخ تأثیر می‌گذارد؟ به نحوی از طریق تبیین و توضیح رخدادهای تاریخی عمده نظیر گسترش اسلام پس از هجرت، جنگهای صلیبی، رنسانس، رفورماسیون، روشنگری، الغاء تجارت برده و نظایر آن بر تاریخ تأثیر می‌گذارد. در هیچ یک از موارد فوق چیزها دقیقاً همان‌گونه که انتظار می‌رفت، از کار در نمی‌آیند، با این حال اگر بی‌شمار افراد به‌طور هم‌زمان و در آن واحد نیت (هدف، انتظار) مشترکی نمی‌داشتند حوادث و رخدادهای مذکور هرگز اتفاق نمی‌افتادند. به نظر می‌رسد که حداقل جایی برای نوعی تبیین غایت‌شناسانه در تاریخ وجود داشته باشد. اگر اهمیت نیت، اهداف، خواسته‌ها و انتظارات انسانها را مورد لحاظ قرار ندهیم - ولو آنکه پاره‌ای از آنها محکوم به شکست و ناکامی باشند (که اجتناب‌ناپذیر نیز هست) - به هیچ وجه نمی‌توانیم امید داشته باشیم که به‌طور کامل به توضیح و تبیین گذشته انسانها بپردازیم.

نکته دیگری نیز وجود دارد. پوپر به هگل و سایر نظریه‌پردازانی که معتقد بودند الگوی ثابتی برای تاریخ گذشته، حال و آینده پیدا کرده‌اند، حمله شدیدی کرده است. لیکن مگر نباید این نکته را به خاطر داشته باشیم که گذشته را تنها در جریان بازنگری و بازاندیشی کامل می‌توان به‌طور کامل درک نمود (اگر اساساً قابل درک باشد)؛ یعنی باید در جایی که قرار داریم بایستیم و درباره تصویر کامل کل گذشته بشر به غور و تأمل بپردازیم تا درک مناسبی از جایگاه خود به دست آوریم و بدانیم که در کجا قرار داریم. وانگهی، از آنجا که چشم‌انداز و منظر دید ما مدام در حال تغییر است، این نگره کلی مستلزم تجدیدنظر دائمی است. همین‌طور نباید فراموش کنیم که همواره این احتمال وجود دارد که تفسیر ما از این گذشته کلی صبغه بیم و امیدهای ما بابت آینده را به خود بگیرد - زیرا حتی مورخان نیز از نظر داشتن دغدغه بیش از حد بابت آینده، بابت اینکه احتمال وقوع چه چیزی می‌رود و آنان قصد انجام چه کاری را دارند، همانند سایر زنان و مردان هستند. به جرأت می‌توانیم بگوییم که درک کامل گذشته، برای درک کامل حال ضروری و الزامی است، زیرا حال و گذشته هر دو، همراه با انتظارات ما از آینده جملگی

بخشی از تصویری واحد هستند. این مطلب می‌تواند همانند پند مفید و خوبی باشد که انجامش دشوار و غیرممکن است، لیکن اگر شناخت فعلی خود از گذشته تاریخی کلی را با شناختی که در دسترس هردر یا هگل قرار داشت مقایسه کنیم، می‌توانیم ببینیم که چه اندازه پیشرفت حاصل شده است. تا پیش از پایان زمان (همان‌گونه که دانستیم) خاطرنشان می‌سازد) هرگز به درک کاملی از تاریخ دست نخواهیم یافت، لیکن این حرف دلیل نمی‌شود که از تلاش برای پیشرفت پیوسته و مستمر دست برداریم

۷. الگو، ساختار و به هم پیوستگی

الف) خطرات قیاس

لیکن هنوز این قبیل نگره‌های کلی وحشت‌برانگیزند. چه تعداد اذهان قادر به داشتن چنین نگره‌ای هستند؟ اکثر افراد نیاز به قدری ساده‌سازی دارند. این کار را غالباً می‌توان به کمک قیاس - مقایسه با چیزی ساده‌تر و آشنا تر - انجام داد. لیکن قیاس در عین حال همواره می‌تواند خطرناک باشد - البته هیچ‌گاه نه بیش از زمانی که آراء و عقاید از یک حوزه بیرون کشیده می‌شوند و بدون سؤال و جواب و چون و چرا به حوزه‌های دیگری تسری داده می‌شوند. نژاد بشر نسل به نسل و عصر به عصر پیش می‌رود. ما ضعیف، ناتوان، خرد و بی‌کمک زاده می‌شویم، رشد پیدا می‌کنیم، نیرومندتر و تواناتر می‌شویم، تجربه کسب می‌کنیم، و سرانجام می‌میریم. علی‌رغم تعبیر مشترکی نظیر «ملت بالغ»، «قوم به تکامل رسیده» یا «کودکی نژاد»، دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم الگوی زندگی یک انسان برای یک ملت یا برای کل نژاد بشری مصداق و کاربرد دارد. علاوه بر این، تاریخ تحولات بی‌شماری را عرضه می‌دارد، که بدون تردید پاره‌ای از آنها حاکی از پیشرفت و بهبود هستند. لیکن با تمام این تفاسیل، تا چه اندازه می‌توان ایمان به پیشرفت دائمی یا غیرقابل اجتناب را توجیه‌پذیر دانست؟ گیبون^{۳۹} می‌نویسد: «اگر از فردی خواسته می‌شد تا دوره‌ای را در تاریخ جهان نشان دهد که طی آن نژاد بشر

۳۹. ادوارد گیبون (۱۷۳۷-۹۴) مورخ انگلیسی. در لوزان به تحصیل پرداخت و در همان جا در سن ۱۷ سالگی به پروتستانیزم تغییر کیش داد. در سال ۱۷۶۴ هنگامی که در ژنوا بسر می‌برد طرح کتاب معروف خود تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم را ریخت که به تدریج از ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۸ به چاپ رسید. فصولی از این کتاب که به ارزیابی انتقادی از گسترش مسیحیت پرداخته بود، مناقشات زیادی برانگیخت. کل این اثر شش جلدی، تاریخ امپراتوری روم از زمان امپراطور مارکوس اولیبوس نرانیوس [تراژان] (۱۱۷-۱۸۰ م.) تا سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ را در برمی‌گیرد. این کتاب علاوه بر تحلیل‌های تاریخی از آثار مهم ادبی نیز به‌شمار می‌رود. م.

در سعادت‌مندترین و شکوفاترین وضعیت خود بسر برده باشد. بدون درنگ و تردید به دورهٔ فترت میان مرگ دومیتیان^{۴۰} تا به قدرت رسیدن کومودوس^{۴۱} اشاره می‌کرد»
III . منظور گیون از سال ۹۶ میلادی (مرگ دومیتیان) تا سال

۱۸۰ میلادی (به قدرت رسیدن کومودوس) است. همان‌طور که اردوگاههای مرگ علمی سازمان‌یافته آلمان نازی ثابت کرده است. همواره به گونه‌ای وحشتناک امکان سیر قهقرایی و عقب‌گرد وجود دارد. به نظر می‌رسد هیچ‌گونه دلیل موجهی وجود ندارد که فرض کنیم تاریخ قالب و شکل از پیش تعیین شده یا پایان محتوم و گریزناپذیری دارد. واژه‌هایی چون سرنوشت، بخت یا اقبال، تقدیر و فاقد تأثیر هستند. لئوپولد فن رانکه، مورخ بزرگ آلمانی، به درستی اعلام نمود که تمام اعصار به‌طور یکسان به پروردگار نزدیکند و ارزش هر عصر را باید در خود آن عصر جستجو کرد، نه در چیزی که از آن مشتق می‌گردد.

تاریخ‌نگری - که آن را به «خاطرهٔ بی‌شمار مردان و زنانی از تمام مذاهب یا ملل یا نژادی که قربانی ایمان کور فاشیسم و کمونیسم به قوانین لایتغیر تقدیر تاریخی گشته‌اند» تقدیم کرده بود - علیه سوءاستفاده از این قبیل قیاسها حمله برده است.

حق با رانکه و پوپر بود: روند تاریخ تعیین شده و قطعی نیست؛ هیچ ضرورتی بر آن حاکم نبوده و یا دربارهٔ آن وجود ندارد. تاریخ اساساً همان چیزی است که ما آن را می‌سازیم، گرچه نمی‌توانیم شرایط و مقتضیات را خودمان انتخاب نماییم همان‌گونه که مارکس خاطر نشان نمود . به همین دلیل است که هر حرکت یا هر

عمل ما حائز اهمیت است؛ زیرا می‌تواند منشأ تغییر و تفاوتی گردد، لیکن اینکه دامنه و عظمت این تغییر تا چه اندازه خواهد بود، چیزی است که هرگز نمی‌توانیم بدانیم. روند تاریخ با تک‌تک اعمال و افعال ما شکل می‌گیرد؛ و در حقیقت، به یک معنای مهم و بنیادین، هر یک از اعمال ماست.

۴۰. تیتوس فلاویوس دومیتیانوس (۹۶-۵۱ م.) پسر و سیاسیان: امپراطور روم (۹۶-۸۱ م.). از فرمانروایان مقتدر و مستبد، پس از جانشینی به جای برادر خود تیتوس، برنامه‌های ساختمانی عظیمی را در سر لوحهٔ کارهای خود قرار داد از جمله احداث قصرهای عظیم در رم. همسر وی در قتل وی دست داشت. با مرگ وی دوره‌ای طولانی از زعب و وحشت به پایان رسید. م.

۴۱. لوسیوس اولیوس اورلیوس کومودوس (۱۹۲-۱۶۱ م.) امپراتور روم (۱۹۲-۱۸۰ م.). پسر مارکوس اورلیوس آنتونینوس. با مرگ اورلیوس به پیمان صلح خفت‌باری با اقوام مهاجم ژرمن (مارکومانی) تن در داد. دورهٔ حاکمیت وی با خشونت، اسراف و دلخرجی، عیاشی و خوشگذرانی‌ها و بدل و بخشش‌های بی‌حساب و کتاب وی توأم بود. وی همچنین با توجه به قدرت بدنی خود در مبارزات گلابانورها نیز شرکت می‌کرد. م.

ب) تفسیر

البته تمایل به تحمیل الگوها بر تاریخ منحصر به نظریه پردازان بزرگ - هردر، هگل، کنت، مارکس و دیگران - نیست. در اینجا نکته‌ای وجود دارد که باید از روانشناسی ادراک فرآگرفت. محققان و کارورزان این رشته دریافته‌اند که «به طور معمول ادراکهای ما همواره از نوعی شکل یا ترتیب برخوردارند».

واقع همان تفسیر داده‌هاست که معمولاً یا مؤید چیزی است که برای ما آشناست (برای مثال یک شکل دوری) یا مؤید چیزی است که حائز اهمیت است (برای مثال هیبت باز شکاری نزد پرنده‌ای کوچک). این تمایل به تحمیل شکل (صورت) = یا هیأت = (به گونه‌ای جالب در خطاهای معروف باصره به چشم می‌خورد. در این قبیل موارد، تفاسیر نادرستی به عمل می‌آوریم و نتایج غلطی استنباط می‌کنیم. کار مورخ شبیه کار باستان‌شناس، شبیه کار متخصص تشخیص بیماری (پزشک متخصص)، یا کار آگاه است. همه آنان به تفسیر داده‌ها، یا نشانه‌هایی می‌پردازند که به گونه‌ای «معقول و معنادار» در اختیارشان قرار گرفته است. این امر قطعاً بیانگر بسط و گسترش نقش تفسیر در ادراک است، به شرط آنکه برای «معقول بودن» معنای گسترده‌ای قائل شویم. خطاهای باصره، همانند تشخیصهای غلط یا نظریه‌های علمی منسوخ، نشان می‌دهند که حتی بهترین تفسیرهای ما نیز می‌توانند بعضاً نادرست باشند. البته، راه‌حل قضیه کنار گذاشتن تفسیر نیست (که به هر حال در جریان ادراک به سختی امکان‌پذیر است)، بلکه ارائه تفسیر بهتر و مناسب‌تر است، که حداقل در بدو امر به معنای [ارائه تفسیری] به مراتب دقیق‌تر می‌باشد.

ج) الگوها

حال بیایید نگاهی بیندازیم به الگوهایی که مورخان بر تاریخ تحمیل یا در آن کشف می‌کنند. آیا واقعاً چیزی به نام رنسانس، رفورماسیون، روشنگری وجود داشت؟ یا چیزی به نام انقلاب انگلستان در قرن هفدهم و یک انقلاب دمکراتیک در پایان قرن هجدهم وجود داشت؟ یا اینکه اینها صرفاً برچسبهای راحت و بی‌دردسری هستند که مورخان برای معقول ساختن و معنا بخشیدن به وقایع پراکنده و متفاوت ابداع کرده‌اند؟^{۲۲} در حقیقت خود مفهوم «واقع» محل تردید و مورد سؤال قرار دارد. اگر، همان‌طور که محتمل به نظر می‌رسد، عالم در معرض جریان مداوم ابرخوردن نیروهای اساسی قرار دارد، و اگر، همان‌طور که قطعی به نظر می‌رسد، زمان امری مستمر و

۲۲. برای آشنایی با بحث‌های بیشتر در این خصوص نک.

لایقطع است چون به گونه‌ای نامحدود قابل تقسیم است، در آن صورت هر تقسیمی که از زمان یا از این جریان مداوم به عمل آوریم کاملاً تصنعی و ساختگی خواهد بود. روزها، ماهها و سالها تا حدودی مقارن و متناظر با حرکات سماوی هستند، لیکن ساعات و دقائق تقسیم‌بندیهای قراردادی بیش نیستند - همانند یک متر پارچه که بزاز از یک توپ یا طاقه می‌برد. به همین ترتیب چیزی که آن را واقعه یا رخداد می‌نامیم، چیزی است که از قبیل بی‌شمار چیزها آن را بریده و بیرون کشیده‌ایم تا با مقاصد و اهداف ما جور درآید. وانگهی مفهوم واقعه را می‌توان از منظر یا جهت دیگر نیز مورد چالش قرار داد. فرنان برودل مورخ فرانسوی، به جای مفهوم «وقایع»، مفهوم «دوره ممتد طولانی» را قرار می‌دهد. اثر عظیم و دو جلدی وی در بررسی تاریخ اقوام مدیترانه‌ای و منطقه مدیترانه تحت عنوان مدیترانه‌ایها و عالم مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم حول سه مقیاس زمانی تدوین شده بود: زمان ساختاری (یا ظرف زمانی طولانی مدت)، زمان اقتراعی (هم‌زمانی رویدادها، جریانها یا زنجیره‌ها طی دوره‌های کوتاه مدت ۲۰ یا ۵۰ ساله)، و بالاخره مقیاس زمانی یا زمان مبتنی بر واقعه . وی مورد اخیر را بسیار دست کم می‌گرفت و اعتنایی بدان نداشت؛ وی وقایع را «لحظات گذرای تاریخ» می‌دانست همانند حشرات شب‌تاب و یک روزه . به زعم برودل تاریخ مشهور تمام‌نمای حوادث خرد و وقایع جزئی، کوتاه مدت و پیش پاافتاده نیست، بلکه الگوی تداومها و استمرارهای طولانی مدت است.

ما درباره نظامهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌ئی صحبت کردیم که انسانها در آن زندگی می‌کنند و حیات خود را پیش می‌برند. همچنین اشاره کردیم که «چارچوب» مذکور، «طبیعت ثانویه»ی فرد را فراهم می‌سازد - «طبیعت اولیه» عبارت بود از «توارث ژنتیکی». نکته درخور توجه این است که اکثر تاریخنگاریهای مرسوم به شیوه کلاسیک، که تاریخ را به منزله سرگذشت افراد بزرگ تلقی می‌کنند، به سمت مطالعه و بررسی این چارچوبهای غیرشخصی حرکت کرده‌اند. (کتاب برودل یعنی مدیترانه‌ایها الگوی لازم برای این قبیل تاریخنگاری را طرح‌ریزی کرده است؛ وی نه تنها افراد بلکه حتی وقایع خاص را نیز ناچیز و کم‌اهمیت می‌شمارد.) دلایل چندی برای مطرح شدن این بدیل وجود دارد. نخستین دلیل، درک فزاینده از اهمیت چارچوب در ارائه طبیعت ثانویه و به تبع آن در ارائه تبیین کامل‌تر درباره اعمال و کنشهای افراد است. برای مثال اگر یک صدراعظم یا وزیر عثمانی متفاوت از همتای انگلیسی معاصر خود رفتار می‌کرد، تبیین علل این رفتار متفاوت را عمدتاً باید در بسترهای اجتماعی و سیاسی متفاوت آنان جستجو کرد نه در منش و شخصیت فردی آنان. دلیل دوم، رشد و گسترش بیش از حد علوم اجتماعی است. به طوری که مورخان از قبیل این علوم توانستند درک

بهرتر و مناسب‌تری از فرایندهای اقتصادی و اجتماعی به دست آورند. (فصل سوم کتاب مشهور مکاولی تاریخ انگلستان، که در سال ۱۸۴۸ نوشته شد، شاید نخستین مطلب در تاریخنگاری انگلیسی است که اهمیت فرایندهای مذکور را به رسمیت شناخته و مورد تأیید و تأکید قرار داده است.) دلیل سوم این است که اکثر آن تاریخها و زندگیهایی که ثبت و ضبط شده بودند، اکنون شناخته شده هستند - یقیناً مهم‌ترین و برجسته‌ترین آنها. حیات مردان و زنان نامی به صورت مزرعه‌ای بسیار حاصلخیز و پربار درآمده است؛ مورخ بلندپرواز نیازمند بهره‌برداری از مزارع دیگر با محصولات متفاوت است. از این روست که شاهد چرخشهای فزاینده‌ای نخست به سمت تاریخ اقتصادی، بعد به تاریخ اجتماعی، و در حال حاضر به تاریخ فرهنگی، و بالاخره [شاهد چرخش] به حوزه مهم و تیره اعتقادات و رفتار و سلوک مردمان که به تاریخ ذهنیات یا تاریخ عقاید

موسوم شده است، هستیم؛ مورد اخیر گرچه واجد حداقل اهمیت است ولی آخرین مورد آن به‌شمار نمی‌رود. مورخان بلندپرواز در بهره‌برداری از این حوزه‌های جدید با چالشهای تازه، نیاز به روشهای جدید و مفروضات تازه، و ضرورت تاباندن نور از زوایایی جدید بر مضامین آشنا مواجه می‌شوند. روند گسترش عظیم و بی‌سابقه گستره مطالعات تاریخی در قرن بیستم ما را به بازنمایی و درک مناسبی از کل تاریخ (یا تاریخهای) مان بسیار نزدیک‌تر می‌سازد.

نسلهای پیشین مورخان چارچوبهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه را به منزله دورنما یا پس‌زمینه‌های نمایشی تلقی می‌کردند که تنها معدودی افراد برجسته هر عصر در آن به ایفای نقش می‌پرداختند - بیشتر شبیه اجرای نمایشنامه ژولیوس سزار شکسپیر. در حال حاضر برخی از مورخان امیدوارند که تاریخهای مختلف را بتوان در قالب یک تاریخ کلی (یا تاریخ جهانی) در همدیگر بافته و ادغام نمود. در اینجا تمثیل قواره پاره‌های نقش و نگارداری که در صنایع نساجی تولید می‌شوند می‌تواند مفید واقع شود. می‌توان مضامین یا انواع بسیار متفاوتی از تاریخ - نظیر تاریخ سیاسی، حقوقی، قضایی، فقهی، اقتصادی، اجتماعی، روانی، و امنالهم - را با تاریخهای عرف و عادت، آداب و رسوم، رفتارها و سیر و سلوک، اخلاقیات، و خرافات شناسایی کرد یا با آنها همسان و همانند دانست. روال پیشرفت کار بافتن پارچه روی کارگاه بافتندگی این نکته را به ما متذکر می‌شود که طرح یا الگوی نقش و نگار پارچه طرح ثابت و یکنواختی نیست، بلکه شبکه‌ای است از روابط پویا و متحرک. بازیگران اکنون دیگر همانند شخصیتهای یک نمایش در جلوی چارچوب قرار نمی‌گیرند، بلکه بخشی از تار و پودها، نخها، و رشته‌ها را تشکیل داده و در کل قواره یا طرح و الگو حضور دارند. وقایع و حوادث نیز دیگر ذرات تاریخی پراکنده و دور از هم و مجزا نیستند، بلکه به مثابه

گره‌هایی هستند که چندین نخ در آنجا به هم می‌آیند و در یکدیگر گره می‌خورند. این دید یا نگرش درباره تاریخ ممکن است آرمانی دست‌نیافتنی باشد، لیکن حداقل در متحد ساختن و ترکیب کردن برداشتها، تصورات و دریافتهای مختلف از «تاریخ به منزله طرح یا الگو» و «تاریخ به منزله فرایند» موفق است.

د) استعارات

در اینجا لازم است اندکی تأمل کرده و نگاهی دقیق‌تر به استعاراتی بیندازیم که غالباً راجع به تاریخ به کار برده می‌شوند: فرایند، ساختار و الگو. حوزه تاریخ عبارت است از آن دوره ممتد زمانی (تا پنج هزار سال) و آن منطقه‌ای از فضا (عمدتاً سطح زمین) که در آن اعمال مردان و زنان به وقوع پیوسته و آثار و بقایای کافی برای ما به جای گذاشته‌اند که بتوانیم برداشتها و نظراتی در این خصوص که آنها چه بودند ارائه نماییم. همان‌گونه که دیده‌ایم، این حوزه در وضعیت سیلان و جریان دائمی است، هیچ‌گاه بیش از لحظاتی چند شکل ثابتی ندارد. مع‌ذک در درون این سیلان و جریان نوعی تداوم و استمرار نیز وجود دارد. اشیاء و چیزهای طبیعی (تپه‌ها، کوه‌ها، دریاها و...)، آثار و آفریده‌های دست بشر (اهرام، شعر و نقاشی)، اعتقادات و نظامها، حقوق، عرف و عادات و کاربستها، نهادها و بالاخره خود ابناء بشر جملگی برای مدتی کوتاه یا بلند دوام می‌آورند. ثالثاً، باید به خاطر داشته باشیم که تمام این واحدها و اجزا، پراکنده و مجزا از هم نیستند بلکه در تعامل مستمر و ضروری با یکدیگر بسر می‌برند. (زیست بوم جنگلهای مناطق حاره و گرمسیر می‌تواند استعاره مناسبی در اینجا باشد). خوشبختانه این تعاملها - کشاورزی که زمینی را شخم می‌زند و می‌کارد، خریداران و فروشندگان در بازار، پادشاهانی که مبادرت به جنگ می‌کنند، و نظایر آن - غالباً طی دوره‌های طولانی مدت زمانی از الگوی واحدی تبعیت می‌کنند. این امر نه تنها بازیگران یا عاملان را قادر می‌سازد تا دید کلی نسبتاً خوبی از آنچه که در پیرامونشان می‌گذرد داشته باشند؛ بلکه این امکان را فراهم می‌سازد تا مورخان نیز (البته با توجه به محدودیتها) درک و دریافت واحد و مشابهی داشته باشند.

از این رو می‌توانیم «الگو» را به منزله «آرایه‌ای از عناصر یا واحدهایی که، از طریق تکرار، قابل شناسایی و قابل تشخیص می‌گردند» تعریف نماییم. لحن یا شکل بند سوم (الگوها) را می‌توان مثالهایی از این دست دانست. همان‌طور که پیشتر اظهار نمودیم، این توانایی تشخیص اشکال [قالیها] یا الگوها نقش مهمی در ادراک و دریافت انسانها و حیوانات ایفا می‌کند. غالباً فکر می‌کنیم می‌توانیم در وقایع الگویی تکراری را مشاهده (دریافت) نماییم: برای مثال، در انتخابات عمومی، در کودتاها، در انحصارات، در

بلوهای غذایی. هر چقدر الگویی بیشتر تکرار شود به همان میزان تشخیص و شناسایی آن راحت‌تر و سریع‌تر صورت می‌گیرد. حال در اینجا مانعی وجود دارد که مایه گمراهی می‌شود. همه ما با نقاشیهای معماگونه و چیستانی آشنا هستیم؛ حقه‌های به کار رفته در این قبیل نقاشیها موجب می‌شوند که چشم خود را آماده سازد تا موارد یا جزئیات حذف شده در نقاشی را پیدا کند. برای مثال دو صحنه تقریباً مشابه و یکسان ترسیم و کنار هم قرار داده می‌شوند؛ مخاطب یا بیننده باید سعی کند تا تفاوتها و اختلافهای موجود در این دو تصویر را پیدا کند. شاید خیلی طول بکشد تا متوجه شویم که در یکی از این دو تصویر یک انگشت یا گوش کم است (حذف شده است). ذهن یا مغز ما در ارتباط با الگوهای آشنا به راحتی ممکن است متوجه تفاوتهای جزئی نشده یا آنها را از نظر دور دارد. این امر در تاریخ و همین‌طور در زندگی عملی می‌تواند پیامدهای جدی به دنبال داشته باشد. اگر فرض کنیم که این موقعیت یا وضعیت از همان الگوی وضعیت پیش از خود (موقعیت قبلی) تبعیت می‌کند (یعنی هر دو از الگوی واحد و مشابهی برخوردارند) در آن صورت پاسخ ما نیز واحد و مشابه خواهد بود. لیکن اگر این دو وضعیت مشابه هم نباشند، در آن صورت واکنش یا پاسخ ما می‌تواند کاملاً، و حتی به گونه‌ای خطرناک، نامناسب و نادرست باشد. نتیجه کنار همانند ندیدن آخرین پله نردبان است. دست‌اندرکاران و سازمان‌دهندگان شورش روز ۱۳ و اندامیر^{۲۳} (۵ اکتبر) سال ۱۷۹۵ در پاریس انتظار داشتند که این شورش بتواند پیروزی انقلابی دیگری برای آشوبهای خیابانی در پی داشته باشد. در این موقعیت یک افسر جوان توپخانه برای کمک و مشورت احضار شده بود؛ بناپارت هیچ تردیدی در آتش گشودن به روی مردم از خود نشان نداد، سیصد تن از آنان کشته یا زخمی شدند. قدرت توده‌ها در «دود و غبار آتش توپخانه‌ها» محو گردید، و ارتش وارد صحنه سیاست فرانسه شد، که پیامدها و عواقب بی‌پایانی برای فرانسه و جهان به دنبال داشت. الگویی کهن درهم شکسته شد و الگویی جدید سر برآورد.

۵) ساختارها

ساختارها چگونه و به چه شیوه با الگوها تفاوت دارند؟ به این شیوه: ساختار عبارت است از آن آرایه یا ترتیبی از اجزا یا عناصر که سرشت یا ماهیت کل را تعیین می‌کند. در حالی که الگو صرفاً آرایه‌ای از عناصر است. برای مثال بیابید یک دیرین‌شناس را در نظر بگیریم که طی حفاریهایی در زیرزمین فسیلهای بی‌شماری از یک

جانور واحد را کشف می‌کند. لیکن تمام گونه‌ها فاقد سر هستند. وی خیلی زود با الگوی اسکلت آشنا شده، و در نتیجه می‌تواند استخوانها را در صورتی که از هم جدا شده باشند، سر هم سوار سازد؛ لیکن به این نکته نیز واقف است که هنوز چارچوب یا ساختار [کلی] جانور را به دست نیاورده است (فراهم نکرده است). استخوانها بدون وجود سر نمی‌توانند کاراکتر یا خصیصه بارزه کل را مشخص سازند. در اینجا ضروری است تنها به دو نکته اشاره شود: اول، نحوه تفاوت الگو و ساختار (اینکه چگونه با هم تفاوت دارند)؛ و دوم، ضرورت تفکیک و تمایز الگو یا ساختار تحمیلی از الگو یا ساختار ذاتی. الگوها یا ساختارهای ذاتی واقعاً در حوادث و وقایع تاریخی وجود دارند؛ لیکن الگوها یا ساختارهای تحمیلی تنها در ذهن مورخ وجود دارند. این نکته حائز اهمیت بسیار حیاتی است که الگوها یا ساختارهای تحمیلی را با الگوها یا ساختارهای ذاتی اشتباه نگیریم. الگوها را در تاریخ باید پیدا کرد نه اینکه آنها را ساخت (الگویابی در تاریخ نه الگوسازی)

این نکته به ویژه برای مورخان به اصطلاح «ساختارگرا» بسیار ضروری است. آنان تمایل دارند برای الگوهای مستمر فرایندهای تاریخی تأکید زیادی قائل شوند، ولی در عوض برای حوادث و وقایع پراکنده و متفاوت اهمیت و تأکید چندانی قائل نیستند. آنان معتقدند الگوهایی که شناسایی می‌کنند در حقیقت ساختارهای حقیقی تاریخ به‌شمار می‌روند؛ یعنی اینکه این الگوهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در واقع تعیین‌کننده سرشت و ماهیت تاریخ محسوب می‌گردند. برای نمونه، مورخ ساختارگرایی می‌نویسد: من بر این عقیده مصرم که تاریخهای ساختاری نظامهای اقتصادی و جوامع، همانند تاریخهای زمین و مناطق مسکون و قابل زیست کره ارض، در سطحی وسیع و به میزانی زیاد مستقل از آراء و عقاید، برداشتها، دیدگاهها، نظریه‌ها، ایدئولوژیها و فلسفه‌های راجع به خود پیش می‌روند و عمل می‌کنند.

نیاید بر استقلال گفتمان و زبان یا استقلال پدیده‌های دنیای اجتماعی تأکید داشت، بلکه باید بر کشف استقلال نسبی روند ساخت‌یابی و متحول‌سازی فرایندهای اجتماعی مربوط به تکامل جامعه تأکید ورزید.

نظریه‌پردازان و فلاسفه تنها سعی دارند درباره جهان نظریه‌پردازی و مفهوم‌سازی کنند یا صرفاً به تفسیر و تأویل آفریده‌های نظری ذهنی و تخیلی یکدیگر پردازند. ولی مسئله عبارت است از تبیین خاستگاه و سرشت یا ماهیت واقعی ساختارهای جهان و تحولات و دگرگونیهای آنها.

تاریخ ساختاری گام معتبری، گرچه بلندپروازانه، است، لیکن موفقیت آن تنها و تنها

در گرو شناسایی دقیق و صحیح «ساختارهای واقعی جهان» است. در غیر این صورت، و دقیقاً به این خاطر که برای بخت و اقبال بها یا جای زیادی در نظر می‌گیرد، بیشتر در معرض خطر بدبختی و نحوست قرار دارد تا سبک تاریخنگاری محتاط‌تر، مبتنی بر وقایع و تجربی‌تر. دو نمونه مشهور و شناخته شده به گونه‌ای دقیق این نکته را نشان می‌دهند. هگل عقیده داشت که تاریخ عبارت است از حرکت و پیشروی «روح مطلق» در جهان، حرکتی که با گامهای دیالکتیکی تز، آنتی تز و سنتز به پیش می‌رود. مارکس نیز به فرایندی دیالکتیکی اعتقاد داشت، لیکن «مناسبات مادی» را جایگزین «روح مطلق» ساخت. اگر هیچ یک از این دو ساختارهای واقعی جهان نباشند، در آن صورت تاریخ ساختاری هگلی یا تاریخ ساختاری مارکسیستی باید ناقص و نارسا بوده و آنها را باید نقض و باطل اعلام نمود. مشکل این نوع تاریخهای ساختاری، همانند تمام دیگر موارد تاریخ ساختاری، در این مسئله نهفته است که آیا ساختارها همان «ساختارهای واقعی جهان» هستند یا ساختارهایی که در ذهن مورخ وجود دارند و بر جهان تحمیل می‌شوند [ساختار هستند].

و) به هم پیوستگی

مسئله مشابهی نیز در پیوند با ایده مربوطه به هم پیوستگی تاریخی مطرح می‌شود. چندین سال پیش دبلیو. اچ. والش در مقدمه‌ای عالی بر فلسفه تاریخ ایده «به هم پیوستگی» در تاریخ را مطرح نمود، که در حقیقت شیوه تبیینی است که عمدتاً کاربرد فراوانی نزد مورخان داشته و ویژگی شاخص رویکرد آنان به‌شمار می‌رود. این شیوه عبارت است از «تبیین یک واقعه با ردیابی روابط درونی (به هم پیوستگی) آن با دیگر وقایع و تعیین جایگاه آن در بستر تاریخی یا قرار دادن آن در بستر تاریخی آن». این نوع تبیین مبتنی بر این عقیده است که «واقعه موردنظر را باید به منزله بخشی از یک حرکت کلی دانست که در زمان خود جریان داشت».^{۴۴} من باب مثال، وی اظهار می‌دارد که اشغال و تصرف مجدد راینلند در سال ۱۹۳۶ توسط هیتلر را باید به منزله بخشی از سیاست کلی وی مبنی بر عرض اندام و ابراز وجود آلمان و سیاست توسعه‌طلبی آن دانست. پیوند و ارتباط موجود در اینجا پیوندی است مربوط به سیاست‌گذاریها و خط‌مشی کلی. همان‌طور که والش توضیح می‌دهد: «از آنجا که اعمال، در کل، تحقق اهداف به‌شمار می‌روند و از آنجا که هدف یا سیاست واحد می‌تواند در قالب یک رشته

همچنین رک. ترجمه فارسی این اثر: دبلیو. اچ. والش، مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ترجمه ضیاءالدین علایی طباطبایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۶۶.

یا زنجیره‌ای از اعمال تجلی پیدا کند، ... لذا به گونه‌ای معقول می‌توانیم بگوییم که پاره‌ای وقایع تاریخی ذاتاً با یکدیگر مرتبطند.^{۴۵} وی ادامه می‌دهد که در این قبیل موارد می‌توانیم بگوییم که نه تنها وقایع بعدی در زنجیره مذکور از سوی وقایع قبلی تعیین می‌شوند، بلکه (به گونه‌ای تعجب‌آور) حتی خود وقایع پیشین یا قبلی نیز «به نوبه خود تحت تأثیر این واقعیت قرار دارند که وقایع بعدی از قبل پیشینی شده بودند و انتظارشان می‌رفت». لذا تفکر تاریخی، به دلیل ماهیت موضوع مورد بحث آن، «غالباً برحسب تعابیر و استدلال‌های غایت شناختی صورت می‌گیرد».^{۴۶}

این ایده به هم پیوستگی پرسشهای چند دیگری را نیز در پی دارد. برای مثال: آیا به هم پیوستگی محور و کانون روایت به شمار می‌رود؟ آیا به هم پیوستگی شیوه تبیین مشروعی به ما ارائه می‌دهد؟ از آنجا که مورخان نمی‌توانند راجع به تمام چیزها مطلب بنویسند، لذا ضرورتاً باید از میان موضوعات و عناوین مختلف برای موضوع یا عنوان مورد نظر خود دست به گزینشهایی بزنند. آیا جزئیات هر موضوع همواره باید به این شیوه «به هم پیوسته» باشند؟ آیا به هم پیوستگی شکلی از تفسیر است؟

اجازه دهید یک سؤال مهم را تکرار و تصریح نمایم: آیا الگو، ساختار یا به هم پیوستگی، در حوزه واقعیت تاریخی، در خود وقایع نهفته‌اند؟ یا اینکه محصول ذهن مورخ هستند و لذا بر واقعیت [تاریخی] تحمیل می‌گردند؟ موضوع را می‌توان به خوبی در قالب یک داستان پلیسی بیان نمود. جنایتی رخ داده است؛ پلیس تبیینی ارائه داده و شخص بی‌گناهی را بازداشت می‌کند. کار آگاه قهرمان داستان وارد ماجرا می‌شود تا این اشتباه بزرگ را تصحیح کرده و راز قضیه را آشکار و حل سازد. بعد از گذشت حدود دو سوم ماجرا وی نیز، به نوبه خود، تبیین بهتری ارائه می‌دهد. بعداً تبیین متقاعدکننده وی نیز اشتباه از آب درمی‌آید، و راز قضیه لحظه به لحظه پیچیده‌تر و عمیق‌تر می‌گردد تا اینکه سرانجام قهرمان داستان مسئله را حل کرده و مجرم واقعی را شناسایی می‌کند. هر سه تبیین، وقایع و رویدادهای متصوره را در قالب الگویی خاص خود مرتب ساختند، الگوهایی که به نظر می‌رسید هر کدام به نوبه خود راز قضیه جنایت را حل خواهند کرد. لیکن دو الگوی اول، نشان دادند که چیزی جز ساخته‌های فکر یا ذهن پلیس یا کارآگاه نیستند. تنها الگوی سوم (که البته آن نیز محصول و ساخته ذهن است) راه حل صحیح قضیه را ارائه می‌دهد، زیرا الگوی واقعیت تاریخی است. الگویی بود که ذاتی وقایع و نهفته در آنها بود؛ دو الگوی غلط ذاتی و درونی نبودند، بلکه صرفاً

ترجمه فارسی، ص ۶۷

درباره «غایت‌شناسی» در بحث قبلی صحبت کردیم. ترجمه فارسی، ص ۶۸

تحمیلی بودند. برخلاف آنچه که عموماً تصور می‌شود، چالش بنیادین در برابر مورخ چندان هم به نیل به توصیف و تشریح صحیح این یا آن رویداد بازمی‌گردد، بلکه این چالش عمدتاً به یافتن ترتیب یا آرایش صحیح وقایع و رویدادها و ارتباطهای بین آنها بازمی‌گردد. این سرهم‌بندیها و جفت و جورکردنها — خواه الگوها،

ساختارها یا به‌هم‌پیوستگیها — است که قلب تاریخ را می‌سازند. در این خصوص نوعی همسویی در علم نیز به چشم می‌خورد. یک قرن پیش یا کمی بیشتر، زیست‌شناسان مجموعه‌هایی از انواع صدفها، تخم پرندگان و جانوران، پروانه‌ها و نظایر آنها را گردآوری می‌کردند و به‌طور منفرد و مجزا به بررسی و مطالعه آنها می‌پرداختند. در حالی که امروزه مطالعه و تحقیق درباره جانوران در بستر ارتباط با دیگر مخلوقات در محیط زیست طبیعی آنها را مفیدتر و آشکارکننده‌تر می‌دانند؛ آنان حیوانات زنده در جنگلها را بر مرده آنها در آزمایشگاهها ترجیح می‌دهند. از این رو «تاریخ طبیعی» جای خود را به «زیست بوم‌شناسی» (اکولوژی) می‌دهد. رویکرد کل‌گرا نشان داده است که در زیست‌شناسی نیز همانند تاریخ، متمر ثمرتر و آشکارکننده‌تر است. خلاصه کلام اینکه این پیوندها یا پیوستگیها ست که حائز اهمیت‌اند.



منابع پیشنهادی برای مطالعات بیشتر

۱. عینیت

اثر کلاسیک در این زمینه کتاب اکتون (۱۹۷۰) است. مقاله توماس ناگل تحت عنوان «ذهنی و عینی» در ناگل (۱۹۹۱) به طرح موضوعات فلسفی‌ای پرداخته است که قبلاً در سطح گسترده‌تر و با تفصیل بیشتر در ناگل (۱۹۸۹) مورد بحث قرار گرفته بودند. نی. اچ. کار (۱۹۶۴) و وینسنت (۱۹۹۵) برخی از مشکلات و دشواریهای مورخان در برخورد با مسئله عینیت را مورد بررسی قرار داده‌اند. لیکن بدون تردید شاهکار در این زمینه کتاب نوویک (۱۹۹۸) است.

۲. شواهد

مورخان اندیشمندی در این خصوص بحث کرده‌اند. ترجیحاً می‌توان به التون (۱۹۶۹) و (۱۹۷۰)، کیتسون کلارک (۱۹۶۷) و مارویک (۱۹۹۰) اشاره کرد. مارک بلوخ (۱۹۵۴) و وینسنت (۱۹۹۵) نکات جالب و اساسی را مطرح می‌کنند. دیدگاههای

برانگیزاننده نی. اچ. کار (۱۹۶۴) در این باره، اعتبار بیش از حدی یافته‌اند.

۳. حقیقت (صدق)

مورخان بیشتر با کاربرد واژه‌های «حقیقی» (صادق) و «کاذب» سر و کار دارند تا با تحلیل آنها. اکثر افراد می‌توانند در پابندی به «نظریه تطابقی حقیقت» با دیدگاههای آستین (۱۹۷۰) موافق باشند. بحثهای کتاب پیچر (۱۹۶۴) در این باره روشن و مفیدند. کنار گذاشتن این رویکرد می‌تواند از طریق «نظریه‌های پیوستگی حقیقت» به نسیت‌گرایی و شک‌گرایی و بدبینی کلی تاریخی از نوع موجود در آثار گلدستین (۱۹۷۶) و میلند (۱۹۶۵) منجر گردد. «نظریه کاربردی یا عملی حقیقت»، نک: ویلیام جیمز (۱۹۰۷)، در برخی محافل مجدداً در حال سر برآوردن و باب شدن است؛ برای مثال نک: رورتی (۱۹۸۲) و (۱۹۸۹). یافتن مورخان دارای ذهن فلسفی چندان دشوار نیست. دیدگاههای قراردادی‌تر به خوبی در آثار کالزک (۱۹۶۷)، ایتون (۱۹۶۹) و مک کولا (۱۹۸۴) ارائه شده‌اند.

۴. فرایندها و چارچوبهای اجتماعی

نحوه شکل‌دهی، قالب‌ریزی، ساختاردهی، تدوین و بیان اعمال تاریخی امروزه چنان شایع شده است که می‌توان کار خود را در این زمینه‌ها تقریباً با هر مورخ مدرنی آغاز کرد. تاریخهایی نظیر آثار کیت توماس (۱۹۷۸)، پیتر براون (۱۹۹۱) و لوروی لدوری (۱۹۷۸) و (۱۹۸۰) نمونه‌های خوبی هستند. برای بحثهای نظری‌تر - بدون آنکه آثار هگل (۱۹۸۰) و مارکس (۱۹۷۳)، (۱۹۷۳) و (۱۹۷۵) را نادیده بگیریم - می‌توان به آثار مندلبام (۱۹۷۷)، پیتر برک (۱۹۹۲)، لوید (۱۹۹۳) و کالینیکوس (۱۹۹۵) اشاره کرد.

۵. غایت‌شناسی

درباره این موضوع نکات جالب توجهی را می‌توان در آثار زیر یافت: افلاطون (۱۹۶۵)، کانت (۱۷۸۴)، ویل کاکس (۱۹۸۷)، پوپر (۱۹۶۱) و لویودوین و مکبث (۱۹۹۳).

۶. الگوها

می‌توانم تنها والش (۱۹۶۷)، استفورد (۱۹۹۰) و لوید (۱۹۹۳) را توصیه نمایم.

Bibliography



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شورشیگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی